

# مجزء ایشانی بودن

نوشتہ علی اصغر حلبی



افتشارات زوار

۲

# مُسْجِرَهُ اِرَانِي بُودَن

انتشارات و کتابفروشی

رودکی

ارومیه خیابان طالقانی

علی اصغر حلیبی

نوشته :



کتابفروشی زوار - تهران

تهران : خیابان شاه آباد ۲۶

## کار می خواران ما فساد اندر فساد است

روزها مدها سوشه بودند " در تبریز از توی طرف پیسی موسی مرده در آمد " و باز نوشته بودند " دونفر را حرم ساختن و یسکی تقلی دستگیر کردند " پیش از این هم اخباری از این دست شدند و حوانده اید . سده نمی داشم که مردم ما در این نوشابه های الکلی ، و عیر الکلی چه دیده اند که همواره توبه می کنند و دوباره می شکنند ، و با این همه فساد و تناهى که در آنها می بینند یا می شوند باز هم آنها را می خرد و می خورند .

جنین بنظر می رسد که حکیمان راست گفته اند " انسان ، حیوانی غمگین است . " و این حقیقت است و همه شاعران و متفکران ما هم به این نکته برخورده اند ، مرحوم بهار می گوید :

گویی علامت بشر اندر جهان غم است  
هر کس که غم نداشت نه فرزند آدم است .

دیدم به کنج چنگل هندوستان " بهار "   
جوکی گرفته ماتم و بوزینه خرم است .

حتی گروهی از بزرگان ما برای این به عشق و عاشقی می پرداختند

که کارغم انگیزی بوده است .

خواجه حافظ می گوید :

نااصح گفت : بجز غم چه هنردارد عشق ؟

گفتم ، ای خواجه عاقل هنری بهتر از این ؟

بهر حال ، در دوغم با انسان همنشین و همخانه است ، جز اینکه

بقول سعدی ، درویش " غم نانی " دارد و توانگر تشویش جهانی !

خوب ، همین امر نیز قهرآنسان را واداشته است که دنبال چاره‌بی

برود و دوابی بطلب نالحظه بی خود را از دست غم و درد برها ند .

یکی از چاره‌هایی که یافته است " می خوارگی " است .

ناصر خسرو اهمه می شناسید ، این شاعر بزرگ و فیلسوف سخت -

کوش ایرانی ، که زمانی هم شراب می خورد - در آغاز سفرنامه

معروف خویش می گوید . " شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت :

چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند ؟ اگر

بهوش باشی بهتر ، من جواب گفتم که حکما جز این ماده‌بی نتوانستند

ساخت که اندوه دنیا کم کنند .."

نظمی شاعر بزرگ داستانسرای ایران می گوید :

آن می که چو اشگ من زلال است

در مذهب عاشقان حلال است

در می به امید آن زنم چنگ

تا باز گشاید این دل تنگ

شیریست نشسته بر گذرگاه

خواهم که ز شیر گم کنم راه .

و خوانندگان گرامی می دانند که مراد از " شیر نشسته بر گذرگاه

غمها و دردها و غصه های زندگی است ، و شاعر می خواهد با چنگ

زدن به ساغر می راه اورا گم کند .

و خواجه حافظ فرماید :

چون نقشِ غمِ زدور نماید شراب خواه  
تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است.

\* \* \*

همه می‌دانیم که می‌خوارگی در دین اسلام حرام است ولی از همان آغازِ زندان و می‌خوارگان چاره‌هایی اندیشیدند و دلیل ها بر می‌انگیختند تا اندکی جرم خودشان را تخفیف دهند و کار خود شان را موجه و معقول جلوه دهند ، یکی می‌گفت : " باده از بهشت آمده است زیرا خدای بزرگ در توصیف اهل بهشت گفته که : آنها در بهشت می‌گویند : سپاس خدای را که اندوه ما را زایل کرد و باده نیز غم و اندوه را زایل می‌کند ، پس از بهشت آمده است ۳ ابو نواس در گذشته<sup>۲۰۵هـ ق</sup> می‌گفته است که باده دنیا بهتر از باده آخرت است ، و خدا آنرا با این وصف کرده است که در آن لذتی است آشامندگان را گفتند : چرا بهتر است ؟ گفت : برای آنکه خدا آن را نمونه قرار داده است و نمونه همیشه بهتر از اصل است " ۴ و حافظ می‌فرماید :

فقیه مدرسه‌دی مست بود و فتوی داد

که می‌حرام ولی به زمال او قاف است

می‌خوارگی خود فساد است ، و خوردن مشروبات تقلبی فساد اندر فساد ، خدا مردم را از شر این فساد اندر فساد حفظ کند ، و : ای کاش شود خشک بُنِ تاک و خداوند زین مایه<sup>۱</sup> شر حفظ کند نوع بشر را

۱ سفرنامه ، چاپ برلین ، ص ۱۹

۲ نظامی : لیلی و مجنون ص ۱۳ ، چاپ وحید دستگردی

۳ اصفهانی ، راغب : محاضرات الادباء ، ج ۲ ، ص ۱۴۹ .

۴ ایضا ، ج ۲ ، ص ۱۵۳ .

## محبیت سفر به خارج از تهران !

از چندین سال پیش برخی از نویسندهای و روزنامه نگاران پیوسته می نویسند و تذکر می دهند که : "ایران تنها تهران نیست . " ولی این حقیقت مسلم را مسئلان امر هیچگاه چندان جدی نگرفته اند. گفته اند و راست هم گفته اند که " کار تهران خود به عشو و رشوه است . " حال بسنجید که موضع در خارج از تهران چگونه است : اگر کسی با اتوبوس یا ماشین کرایه بی از تهران خارج شود و به اطراف شمال یا جنوب و مشرق یا مغرب کشور برود ، در خواهد یافت که هم میهناش با او چه رفتار نامعقول می دارند ، خواهد فهمید که مانند بیگانه بی است در چنگ دشمنانِ حربی ، و معامله بی که با او می کنند با یهود و نصاری هم نمی کنند !

باور بفرمایید که مسافر ، هر اندازه با ادب و شریف و صبور باشد ، سرانجام اورا از کوره به در می برد و با دیو خشم گلاویزش می کنند .

در راههای گوناگون کشور ، هر فروشگاه یا مهمانسرای رستورانی

برای خود نرخی دارد ، چلوکباب و دیگر خوراک ها را در هر یک از آنها بهبایی می فروشنند ، روغن و گوشت و بزنجه که مصرف می کنند نیز وضع نامعلومی دارد ، کارگران از روش بهداشتی بی خبرند ، توالت ها کشیف و ناپاک و بی آب و آفتایه است ، حال ووضع بیشتر اتوبوسها نیز خوب نیست ، نخست اینکه هر راننده بی برای اینکه درازی را هر انفهمد شخصی در بغل دست خود سوار می کند ، این شخص بیشتر اوقات شوخ و بذله گوست ، نکته سنجه می کند و برای خوش آمد راننده و کمک راننده آسمان را به زمین می دوزد و یاوه می گوید تا آندو را بخنداند ، اما چهل پنجاه مسافری که در اتوبوس نشسته اند باید صادر نیاورند و نتق نکشند تا آقای مجلس آرا بلبل زبانی بکند و راننده را شاد و خندان سازد . و اگر دست بر قضا کاسه صیر کسی لبریز شود و اعتراضی بکند از سه چهار جانب بسوی او حمله می آورند و حتی وی را به پیاده کردن در میانه راه و جز آن تهدید می کنند .  
برزگان ما راست گفته اند که "هیچ مصیبتی بزرگتر از جهل نیست" .

اگر مردمی آگاه و دانا و کارдан نباشند چه فایده دارد که آنان را در ماشین های لوکس و تندرو بشانند و از مکانی به مکان دیگر ببرند این نیز یکی از آثار "لوکس زدگی" است و بی اعتنایی به فضیلت های انسانی و اخلاقی .

پیش از ساختن ساختمان های بزرگ و وارد کردن ماشین های گران قیمت باید مردم را ادب آموخت و تربیت کرد و دانش و آداب و رسوم و اصول مردمی یادشان داد ، و گرنه مصدق مثل آن حکیم می شوند که ، مردی توانگر نادان را دید که سرا بی زرین و بزرگ ساخته بود . گفت "خانه بی زیبا است ولی ساکنی پست و فرو مایه دارد ."  
اتاق اصناف یا هر مرجع دیگری که در کار ارزاق و مأکولات و مشروبات مردم نظارت دارد ، باید حوزه کار خود را از تهران بخارج آن گسترش بدهد و در این راه کوشش بليغ نماید ، زيرا در داخل شهر اگر کسی غذای ناسالم و کهنه بخورد باز دستش بجایی می رسد و بدکترو درمان و دوا پناه می برد .

اما در بیابانِ برَهُوت و وسط راه دستش به عرب و عجم بند نیست چرا که در آنجا هر کس بفکر خویشتن است . همه مردم نیز قادر نیستند با هواپیما مسافرت کنند و از سرویس و غذای آن که تا حدودی به روش اروپاییان است بهره مند شوند و انگهی همه شهرها پرواز هوا . پیما بی ندارند و بسیاری از مردم با اتوبوس های کرایه بی بسفر می روند . از این رو باید در بهبود وضع آن بکوشند در این راهها کمک راننده بایک لیوان همه اهل ماشین را آب می دهد و اغلب پیش از همه خود از آن آب می خورد و آنگاه همان لیوان را بدست مردم می دهد و نظافت و بهداشت و سایر قسمت های نیز برهمین منوال است . آیا بهتر نیست که مسؤولان امروزی نظر داشته باشند و نگاهی بخارج از تهران بیندازند ، تا آسایش و سلامت مردم دستخوش بی اعتنایی و ناگاهی و بذله گویی رانندگان و بی پرواپی و گستاخی ارباب رستوران هانشود .

آسانترین و بی خرج ترین راه نیز اینست که از مردم و مدیران کاراژ بخواهند که دست کم در بهداشت و نظافت اتومبیل ها بکوشند و نیز از مسافران بخواهند که یک لیوان همراه بیاورند و همچنین کاراژداران رانندگان خود را وادار کنند تا در زمان رانندگی ادب و احترام و پاک دهانی داشته باشند و با مهمانسرها و رستوران های وسط راه بند و بست نکنند و برای خاطر یک دستمال قیصر یه را به آتش نکشند البته این نکته هارا کسانی بهتر در می یابند که دست کم چندین بار سوار اتوبوسهای کرایه بی شده باشند و تجربه بی عینی داشته باشند و گرن بقولِ سعدی :

خفتگان را خبر ازِ محنت بیداران نیست  
تا غم پیش نیاید غمِ مردم نخوری .

---

۱ از ابو سهلِ تُستَری عارفِ معروف‌سده سوم هجری است .

## زندانی بنام «خانه‌اجاره‌ای» !

گر آمدنم به من بُدی نامدمی  
ورنیز شدن به من بُدی کی شدمی  
بهز آن نبدی که‌اندرین دیر خراب  
نه آمدمنی ، نه بودمنی ، نه شدمی  
آدمی زاده نه باختیار خود به دنیا می آید و نه باختیار خود  
از دنیامی رود، بزورش دنیا می آورند و بزورش از دنیا می برند .  
و او میانِ دو جبر و بی اختیاری قرار گرفته است. فاصلهٔ بسیار  
کم میانه این دو جبر را "زندگانی" نام داده‌اند که آن خود نیز  
پرازرنج و حرمان و بی اختیاریست ، یک روز نان و یک روز قند و یک  
روز شکر و یک روز برنج و یک روز گوشت ، و یک روز اتوبوس ، و یک روز  
تاكسي نیست ، و بالاتر از همه اینکه پنجاه شصت متر زمین و دو اتاق  
که آدمی در آن آرام بگیرد نیست !  
در قابوس نامه آمده است که "آدمی از چهار چیز ناگزیر است :  
اول نانی ، دوم پوشانی و تتبانی ، سوم ویرانی و چهارم جانانی "

و بدون اینها زندگانی او با مرگ چندان فرقی ندارد ، و همواره با سؤال "هملت " دست بگریبان است که " بودن بهتر است یا نبودن ".  
گویند مردی ، دیگری را دید که بیازار می رفت پرسید: کجا می روی ؟ گفت : به بازار گفت : چه خواهی خرید ؟ گفت : دراز گوش . گفت : ان شاء الله بگو یاد خدا را فراموش مکن ، مردنگاهی غرور آمیز دروی انداخت و گفت : پول توی جیبم هست و دراز گوش در بازار ، گفتن " انشاء الله " برای چیست ؟ به هر حال رفت به بازار ، دست بر قضا جیش را زدند ، و دست از پا دراز تر باز می گشت که باز به همان مرد برخورد ، پرسید : از کجا می آیی و چه خریدی ؟ گفت : از بازار می آیم " انشاء الله ، خر خریدم انشاء الله " جیبم را زدند انشاء الله . " حالا در این شهر هم پول توی جیب مردم هست و انشاء الله هم می گویند و می خواهند دو سه اتاقی دست و پاکند و خود و اهل و عیالشان را زیر بال بگیرند و از سرما و کرمانگاه دارند ، دست از پا دراز تر باز می گردند .

مأمور بنگاه گردنفرازی و بی اعتنایی می کند ، مجرم چنان در وی می نگردد که عاقل اندر سفیه و برای اجاره دادن یک خانه سؤالهایی از او می کنند که از دنیا و مافیها سیر و بی زار می شود .

دوستی حکایت می کرد که دو سال پیش خانه‌یی از مجری اجاره کردم و قرار بر این شد که هر وقت ایشان تخلیه خانه خود را از من بخواهند ، تا یک ماه دیگر من خانه‌یی دیگر اجاره کنم و منزل او را تحویل دهم چند وقت پیش باشتم واحتیاط به من خبر داد که خانه‌یی پیدا کنم و نقل مکان کنم ، من پیش خود فکر می کردم که با همت و درایت اتاق اصناف و مقامات مربوط روسیاهی به ذغال مانده و دیگر یافتن دو اتاق برای گذران عمر چندان کار سختی نیست ، به بنگاه آشنا بی سفارش کردم ، پس از دو هفته با بی اعتنایی و اشتم گفت : منزلی پیدا کرده ام حدود ماهی دو هزار تومان ، و با هم پیش مجرم رفتیم خانم پیری در را گشود و با چنان تبختری در سر ووضع من نگریست

که قارون در موسی نگریسته بود ، و آنگاه گفت ، آقا ، من یک طبقد  
از منزل خود را اجاره می دهم ، ولی شرائطی دارم : نخست اینکه  
دهزار تومان پول پیش من بسپاری ، دوم اینکه اول هر ماه دو هزار  
تومان بپردازی و آنگاه یک ماه نشیمن کن و ماههای بعدی هم براین  
متوال باشد ، سوم اینکه یک زن و یک مرد باشید نه بیشتر ، چهارم  
اینکه رفت و آمد زیاد نداشته باشید، پنجم اینکه خانمان اداری باشد  
نه خانه دار ، من شرائط را شنیدم و مجرأت سؤال نکردم که خانم خانه  
دار ، با خانم اداره بیچه فرقی دارد ، ولی بعد ها از دردشناصی پرسیدم  
گفت . چون زن خانه دار بیش از زن اداری آب و برق مصرف می کند  
وریخت و پاشش بیشتر است ، از این رو مورد بی مهری موجران است.  
واقعا که جل الخالق .

پیش خود گفتم ، عحیب قانونگذاری جانانه بی است: همه حقوق  
یکماهه را اجاره خانه بده ، هیچ کس به دیدارت نیاید ، سرو صدا و  
زمزممکن ، نُتُق مکش ، دم بر نیاور ، خانم خانه دار را طلاق بده  
و خانم اداری بستان که موجر ، قاضی و قانونگذار هم شده است ، آخر  
من خانه می گیرم یا بدست خود م می خواهم خودم وزسم و فرزندانم  
را بزمیان اندازم ؟ راستی شما بگویند با این شرائط ، منزل آن خانم  
خانه من است یا زندانم ؟

باشیدن این مطلب ، به یاد مولوی افتادم که در اواخر مشنوی  
می گوید ، گدایی نان پرست و شکمباره ، از خواجه بی گیلانی نان  
خواست و گفت : اگر نام بدھی ترا دعایی خوش و نیکو بکنم .  
چون نان گرف دست به سوی خدا برداشت و گفت : " خدا یا این  
خواحد کرامی راحوش و سالم به خان و مانش برسان " خواجه گیلانی کد  
ارحاء خود دلی پرخون داشت بانگ بر گدا زد که ای بدبخت ، خاموش  
باش ، اگر خان و مان آنست که من دیده ام ، خداوند ترا به آنجا برساند !  
" گفت یک روزی به خواجه گیلانی

نان پرستی نر گدا زنبیلی

نان همی باید مرا ، نان ده مرا  
تا بگویم مر ترا این یک دعا  
چون ستد زونان ، بگفت ای مستغان  
خوش به خان و مان خود بازشیدسان

کفت : اگر آنست خان که دیده‌ام

حق ترا آنجا رساندای دزم<sup>۲</sup>

خلاصه معلوم شد که این همه فریاد و اشتم اتاق اصناف به  
جایی نرسیده و تأثیری در حل قضیه نکرده است و هنوز هم که هنوز  
است "دارندگی، برآزندگی است" و گذشته از اینکماول و آخر حیات  
آدمی زاده پر از جبر و بی اختیاری است ، در این فاصله کوتاه هم -  
که زندگانیش می نامند - مستمندان اختیاری ندارند و حق باحکیم  
نیشابوری است که هشتصد سال پیش فرمود :

گر آمدنم بمن بدی نامدمی

ورنیزشدن بمن بدی کی شدمی  
به ذ آن نبدی که اندر این دیر خراب

نه آمدمی ، نه بودمی ، نه شدمی .<sup>۳</sup>

---

۱ راکانی ، عبید : حکایات عربیة ، ص ۱۴۹ ، که آنرا از راغب  
اصفهانی ، محاضرات ، ح ۳ ، ص ۱۸۰ چاپ بیروت گرفته است .

۲ مولوی : مشوی ، ج ۶ ، ص ۵۸۱ .

۳ رباعیات ، چاپ فروعی ، ص ۱۱۴ .

## درخت افکن ، بود کم زندگانی

"چهار چیز است که جان و تن آدمی بدان زنده می گردد :

"آب ، سبزه ، بستان ، صورت زیبا"

هر کجا گیا هو درخت باشد آبادانی هست و هر اندازه افراد قومی  
در حفظ و نگاهداری این نعمت زیبا و دل انگیز و طبیعی بکوشند ،  
ارجمندی و خردمندی و فرهنگ پروری خود را بروز داده اند ، ایرانیان  
که از قدیمترین اقوام جهانند هر چه در کشور گشایی کوشیده اند ،  
بیش از آن درایجاد باغها و غرس نهالها و حراست درختان  
همت کرده اند زیرا یکی از تعالیم زرتشت - پیامبر ایرانی - این بود  
که می گفت :

"اهورا مزدا از قدرت خویش ما را به کشت و کاریاری کند تا  
بستوران و برزیگران و درختان ، نمو و ترقی دهیم زیرا مابعنایت او از  
منش پاک برخور داریم"<sup>۱</sup>

تا فرزندان این آب و خاک از منش پاک و انسانی برخوردار بودند  
و بعضی از آنها دیو صفت نشده بودند ، این گفتار گرانمایه را آویزه ؛

گوش خود کرد و بودند در آبادانی و درختکاری سر از پانمی شناختند  
و مانند نظامی معتقد بودند که :  
**درخت افگن بُود کم زندگانی**

**بدرویشی کشد نخجیر بانی!**

پس از روزگار زرتشت هم که ایرانیان به دین اسلام گرویدند  
میان آنها گیاه و سبزه و درخت مقام ارجمند خود را حفظ کرد .  
و این مثال را از بود رسمهر نقل کرده‌اند که می‌گفت : "چهار چیز  
است که جان و تن آدمی بدان زنده می‌گردد : آب ، سبزه ، بوستان  
و صورت زیبا ."

خدا خود در قرآن چندین جا به انجیر و زیتون سوگند خورد  
است و از درخت خرما و باغ و بوستان به نیکی و مبارکی یاد کرده است  
و در سخن پیشوایان آمده است که "هرکس" بی جهت درخت سایه  
گستری یا شاخ پرباری را برید گویی درخت عمر خود را بریده است .  
همین اعتقاد که در آغاز از ایرانیان بوده ، و بعد از در میان  
تازیان نیز رسوخ یافته ، دست بر قضا در تاریخ ایران و اسلام درست  
از آب درآمده و مردمان نتیجه درخت افگنی و مزه شوم آنرا دیده‌اند .  
و اگر درست دقت کرده باشد ، این کار را جز مردمی نابخرد و نادان  
و ستمگار کسی انجام نداده است .

داستان "سر و عرو" عظیم کاشمر را شنیده‌اید که بنابر افسانه‌ها ،  
زرتشت آن را با دست خویش غرس کرده بود و سالیان دراز به سر  
سبزی بالیده بود و مردمان در سایه آن درخت ، رخت برده و استراحت  
کرده بودند ، متوكل - خلیفه عباسی راهم که در سال ۲۳۲ هجری  
قمری به خلافت نشست ، می‌شناشید ، این خلیفه ستمگار و نابخرد ،  
همان کسی است که در سال ۲۳۶ فرمان داد قبر حسین بن علی و منازل  
و خانه‌های اطراف آن را پایمال و با خاک یکسان کردند و آب بستند  
و شخم زدند و بذر کاشتند و منادی خلیفه ، یانگ در داد که هرکس  
سهمیار در اطراف این گور دیده شود ، او را در زیر زمین زندانی کنیم

و یا سرا او از تن جدا کنیم . کارهای جنون آمیز و شراب خواری و شهرت رانی های این خلیفه ء مسلمان در تاریخ "کامل " نوشتهء ابن اثیر بتفصیل آمده است .

بـدـسـتـورـهـمـیـنـخـلـیـفـهـ"ـزـیـرـکـیـ"ـ وـ دـوـتنـ اـزـ یـارـانـ اوـ درـ شـهـرـ مرـنـدـ ،ـ حـدـوـدـ صـدـهـزـارـ دـرـخـتـ تـنـاوـرـ وـ بـرـوـمـنـدـ رـاـ قـطـعـ کـرـدـ وـ بـرـ زـمـیـنـ اـنـداـخـتـنـدوـ درـ اـیـنـ رـاهـ اـزـ منـجـنـیـقـ هـاـ وـوـسـایـلـ دـیـگـرـاـسـتـفـادـهـ کـرـدـنـ اـمـاـ بـرـزـگـ تـرـیـنـ نـمـوـنـهـ بـیـخـرـدـیـ وـ نـادـانـیـ اوـ اـیـنـ بـودـکـهـ دـسـتـورـ دـادـ "ـ سـرـوـ کـاـشـمـرـ "ـ رـاـهـمـ قـطـعـ کـنـنـدـ وـتـنـهـ آـنـراـ بـهـ چـهـلـشـترـ حـمـلـ کـنـنـدـ وـ بـهـ دـارـ .ـ الـخـلـافـهـ بـیـاـورـنـدـ .ـ

اـزـ عـجـایـبـ رـوـزـگـارـ آـنـکـهـ هـمـانـ رـوـزـ کـهـ پـیـکـرـ اـیـنـ دـرـخـتـ مـحـبـوبـ رـاـزـدـرـواـزـهـ شـرـقـیـ بـغـدـادـ وـارـدـ مـیـکـرـدـنـ .ـ جـسـدـ نـامـیـمـونـ آـنـ خـلـیـفـهـ نـابـخـردـ رـاـ اـزـ دـرـواـزـهـ غـرـیـ شـہـرـ بـیـرـوـنـ مـیـ بـرـدـنـدـ وـ اـیـنـ آـرـزوـ یـاـ اـعـتـقـادـ اـیـرـانـیـانـ جـامـهـ عـمـلـ پـوـشـیدـهـ بـودـکـهـ "ـ دـرـخـتـ اـفـگـنـ بـودـکـمـ زـنـدـگـانـیـ"ـ اـمـروـزـهـ دـرـهـمـهـ کـشـورـهـاـیـ بـزـرـگـ جـهـانـ ،ـ "ـ جـشـنـ دـرـخـتـکـارـیـ"ـ مـرـسـومـ اـسـتـ -ـ بـوـیـزـهـ دـرـ کـشـورـهـاـیـ اـسـکـانـدـیـنـاـوـیـ رـسـمـ چـنـینـ اـسـتـکـهـ یـکـرـوـزـاـزـ سـالـ هـمـهـ مـدارـسـ آـنـ کـشـورـهـاـ تـعـطـیـلـ مـیـ شـوـدـ وـ بـنـامـ "ـ رـوـزـ دـرـخـتـ"ـ ،ـ جـوـانـانـ وـ نـوـآـمـوـزـانـ هـزـارـانـ هـزـارـ نـهـاـلـ وـ دـانـهـ ،ـ دـرـ هـرـ گـوـشـهـ وـکـنـارـ کـشـورـهـاـیـشـانـ غـرـسـ مـیـ کـنـنـدـ .ـ

\* \* \*

در بـسـیـارـیـ اـزـ شـهـرـسـتـانـهـاـیـ اـیـرـانـ هـمـ اـکـنـونـ نـمـوـنـهـهـاـیـ بـارـزـیـ اـزـ عـلـاقـمـنـدـیـ پـدـرـانـ وـ نـیـاـکـانـ مـاـبـهـآـبـاـدـانـیـ وـ دـرـخـتـ کـارـیـ بـهـ چـشـمـ مـیـ خـورـدـ .ـ چـنـارـ اـمـاـمـادـهـ صـالـحـ "ـ کـهـ مـارـکـوـ پـولـوـ وـنـیـزـیـ هـمـ اـزـ آـنـ یـادـ کـرـدـهـاـستـ وـ چـنـارـهـاـیـ خـیـابـانـ "ـ چـهـارـ بـاغـ"ـ اـصـفـهـانـ اـزـ یـادـگـارـهـاـیـ دـورـانـ صـفـوـیـهـ ،ـ وـ دـرـخـتـ عـظـیـمـ وـتـنـوـمـنـدـ مـوـسـومـ بـهـ "ـ چـنـارـ مـلـیـکـ"ـ دـرـ کـرـمـانـشـاـهـ مـقـابـلـ "ـ طـاـقـیـسـتـانـ"ـ اـرـشـانـهـهـاـیـ اـیـنـ عـلـاقـمـنـدـیـ اـسـتـ .ـ اـمـاـدـرـاـیـنـ اوـاـخـرـگـذـشـتـهـاـزـاـیـنـکـهـ گـرـوـهـیـ اـزـ مـرـدـمـ بـیـ اـطـلاـعـ دـرـخـتـ هـاـیـ سـرـوـ پـنـجـ وـشـشـ سـالـهـ رـاـ بـرـایـ جـشـنـکـرـیـسـمـسـ فـرـنـگـبـانـ مـیـ بـرـنـدـ وـ

باندکپولی می فروشند ، در برخی از شهرستان ها ، شهر دارانی "متوکل صفت" پیداشده اند که چون بخيال خودشان وظائف و تکاليف مُحَوَّلَهُ خود را بخوبی انجام داده اند ، تیشه و تبر نیز برداشته به جان درختان افتداده اند و بدین کارشوم اکتفا نکرده ، با غهای پر درخت و مشجری را که در این اوخر به همت فرمانروايان و خون دل مردم ساخته شده به بهانه کهنگی ، خراب می کنند و با خاک یکسان می سازند .

چندین سال پیش که این بنده در شهر تاریخی اردبیل بودم یک باغ ملی داشت بسیار مصفا و خوش آب و هوا ، و مردم پیر و جوان درسا یه درختان بزرگ و برومند آن می آسودند ، تابستان امسال نیز دیداری از آن باغ دست دادولی دیدم همه آن باغ زیبا را خراب و پایمال کرده اند و درختان عظیمش را بریده اند و به همت شهر دار آنجا یک باغ ملی زشت و بدقواره جای آن ساخته اند که مگس نیز در آن پر نمی زند و سالیان سال باید بگذرد تا نهال های لاغر و کوچکی که حضرت ایشان نشانده اند ، به ده یک قامت درختان اولیه برسد . تامسؤولان امر چه بخواهند ؟

---

۱ گاتها ، صفحه ۱۶۷ ترجمه مرحوم پوردواود ، چاپ بمبنی ۱۳۰۹  
تمسمی .

## خط سبز و چراغ قرمز ...

می دانیدکه در روزگار قدیم هترمندان و شاعران و بزرگان ما رنگ سبز را می پسندیدند و در نظم و نشر در باره آن داد سخن می دادند ، و آنرا مظہر آبادانی و صلح و ایمنی می دانستند و حتی چهره معشوق را بدان توصیف می کردند .

سعدی می گفت :

سعدی خط سبز دوست دارد پیرامون روی ارغوانی !  
توده مردم نیز به بوستان و گلستان و سبزه زار علاقه مند بودند  
و برخلاف ما اوقات فراغ را دور از جنجال و دود بنزین و گازوئیل  
بدامن صحراء و سبزه زاران و چمن زارها پناه می برند و دمی می آسودند  
حافظ شاعر بزرگ ما همراه با آرزوهای گوناگون خود گوشہ صhra و چمن  
را فراموش نمی کرد :

دو یار زیرک و از باده کهن دومنی  
فراغتی و کتابی و گوشہ چمنی  
من این مقام بدنسیا و آخرت ندهم  
اگرچه در پیم افتند هر دم انجمنی

یکی از شاعران بزرگ و با ذوق ماکه ادعای دانش پژوهشکی هم می داشته گفته است : " سه چیز غم و آندوه را از دل آدمی می برد : آب و سبزه و صورت زیبا " واز پیامبر نقل کرده اند که گفت : " به سبزهها بنگرید که در نور چشمانتان می افزايد . " و از همونقل شده که " رنگ سبز از رنگ های بهشتی است . "

\* \* \*

خوب اگر کسی امروز قدّعلم کند و بگوید که : آقا معیارهای زندگی عوض شده‌واين دگرگونی در همهٔ امور مردم از اقتصادیات و سیاست و ادبیات تأثیر گذاشته به سختی باور می کيم ، ولی واقعیت این است که این دگرگونی هارخ داده و آنان که از پذیرش ، این مطلب سرباز می زنند در انکار واقعیت " در ایستاده‌اندو جز عناد و لجاج کاری نمی کنند . زیرا بحمد الله دیگر نه ده ایرانی و صمیم و هشیار و اهل دلگیرمی آیدونه‌دونم باده نا . و کهن خانگی ترس محتسب خورده زیرا مشروب ایرانی را با مارک و نشان فرنگی می فروشنند و اکنون از شراب شیر از که خواجه و یاران زیرکش می خورده‌اند مانند سیمرغ و کیمیانام مانده است . فراغت هم که نیست زیرا مردم مانند سگ " حسن دله " از اول روز تا آخر شب دنبال یک لقمه نان می دوند و همواره با ترس و اضطراب و دلهره گلاویزند . و انگهی فراغت با تهیه مسکن راحت و مواد غذایی سالم و طبیعی و اجاره خانه ارزان و ... دست می دهد که وضع این همه نیز معلوم حضورتان هست . پدر و مادران و به پیروی از ایشان ، دختران و پسران از کتاب نیز مانند جن از بسم الله می گریزند .

گوشہ چمن نیز وجود ندارد و اگر هم هست گرد آنها حصار رویین کشیده‌اند تا عرب و عجم وزنگی و رومی قدم بر آنها نگذارد و مرغ و ماهی پرنکشند و گوسفند و گاو نچرند ا مهتر از همهٔ اینها مردم نیز از رنگ سبز و هر چه به سبز می ماند بیزار شده‌اند و بسرخی دل داده‌اند ، و همهٔ تعریفات و توصیفات زیبا و دلپذیر پدران خود را در این باره

ترک گفته یا پس پشت انداخته‌اند . مثلاً همین چراغ سبز که برای عابران در سرچهار راه‌ها گذاشته‌اند مورد اعتنای بسیاری از سوارکاران نیست و چون آنرا می‌بینند گویی با دشمن قدیم خود روپرور شده‌اند . ماشین و اتوبوس و سواری و همه‌وسایل نقلیه را برای تأمین رفاه و سهولت رفت و آمد مردم ساخته‌اند نه برای رنج‌جایden روح و جان مردم ، بسیاری از سوارگان بسان مردی که "سراسپخترمی بُرد" وقتی که چراغ برای عابر پیاده سبز است گاز ماشین خود را زیاد می‌کنند و چون باد می‌گذرند و پوزخندی تمسخر آمیز بر پیاده بینوا می‌زنند و دیده می‌شود که بر کسانی که از چراغ قرمز نمی‌گذرند متلک می‌گویند ، اگر درست دقیق شوید احساس می‌کنید سواره از یک جنس است و پیاده از یک جنس ! حال اگر پلیس نباشد و چراغ تنها راهنمایی بکند ، محشری بر پا می‌شود که میرس ؟

\* \* \*

معروف است که یکی از این متخلفان را جرمیه کرده و به پاسگاه پلیس بردۀ پرسیده‌اند که چرا چراغ را رعایت نکرده است با دلی قوی و روحی متین اظهار داشته‌اند که : "من عاشقم و حالم خوب نیست ا" و چون عتاب کرده‌اند گفته است : هرچه می‌خواهید بکنید که کار من از بلندی و پستی گذشته است ا" راست هم گفته بقول خواجه شیراز : عاشق از قاضی نترسد می‌بیار

بلکه از یرغوی دیوان نیز هم !

یکی از جامعه شناسان شهری می‌گوید " بی بند و بار ترین و عاصی ترین مردم نیز باید بچراغ سبز و قرمز احترام بگذراند ، زیرا اگر در قوانین دیگر تبعیضی هست ، در این قانون هیچ تبعیض جزئی هم وجود ندارد ، بلکه رعایت آن نشانه صبر و تحمل بزرگ منشی و بردباری است که از صفات پسندیده هر انسان خردمندی است " اما در شهرها ستثنای ماهر عابر پیاده و هم سواره و هم برخی از افراد پلیس از رعایت این قانون سرپیچی می‌کنند . از این رو سرخیابان‌ها همیشه شلوغ و اعصاب

كَشْ اسْتَكَهْ كُوبِي آخْرِ الزَّمَانِ شَدَهْ اسْتَ وَ دَجَالْ ظَهُورْ كَرْدَهْ اسْتَ !  
بَايدْ مَانَندْ حَافَظَ كَفَتْ :

يَارِبِّ اين نو دولتَان را بِرْ خَرْ خُودَشَان نَشَان  
كَايِنْ تَفَاخُرْ بِرْ غَلَامْ تُرْكَوْ أَسْتَرْمِي كَنَنْدا

## از(دبه) کسی ضرر ندیده!

سعدی همه‌ساله پند مردم  
می‌گوید و خودنمی‌کندگوش :

شک آدمی زاده‌ماهه هزار در درسراست ، و همه نصایح و موعظی بزرگان  
در منیع شکمبارگی مانند باد در قفس است و هنوز هم بجایی نرسیده  
است و این کیسه‌بی هنر پیچ پیچ ، به هیچ چیز قانع و خرسند نمی  
شود :

هفت دریا را بیاشامد هنوز  
کم نگردد سوزش آن خلق سوز  
مدتهاست که پیوسته از کمبود مواد غذایی سخنی می‌گویند ، و وزیر  
و وکیل و رئیس و نایب دادسخن می‌دهند ، اما گوش مردم با این سخنان  
بدهکار نیست ، یا بهتر بگوییم : شکم‌شان . بزرگان هر چه از معلومات  
و تجارت در چنته دارند و در زمان اقامت در کشورهای غربی فراگرفته‌اند  
می‌گویند و با بیان گرم و شیوا بی که دارند هر روز بتنوعی سخنوری  
می‌کنند و چون " درشتی و نرمی بهم دَربَه است " گاهی لطف و

زمانی عتاب می‌کنند، فی المثل می‌گویند: "مردم بداعادت شده‌اند که گوشت‌منجمد نمی‌خورند، در همه کشورهای بزرگ گوشت‌منجمد می‌خورند و مانیز در آینده همه گوشت کشور را بصورت منجمد عرضه خواهیم کرد . . . ."

اما بعد می‌بینند که عتاب زیاد بوده و دل مردم از برگ گل هم نازک‌تر است، به نرمی آغاز می‌کنند و شیرینی و چرب زبانی نشان می‌دهند و صفت درویشی را که خوب و شعار انهاست از خاطر دور نمی‌کنند:

### خوانِ درویش به شیرینی و چربی بخورند

سعدیا چرب زبانی کن و شیرین سخنی

تنها در مردم گوشت نیست، شکر، قند، مرغ، و تخم مرغ و ترافیک و اجاره بها و صدها مسأله دیگر هست، هر روز مطلبی عنوان می‌کنند و راهی می‌یابند و فردا نقیض آنرا می‌گویند و دَبَه در می‌آورند.

از قدیم گفته‌اند:

### فرزنِ عزیزِ نورِ دیده

از دَبَه کسی ضرور ندیده

و در سخنی نیز همین نکته اهمیت فراوان دارد.

دو سه سال پیش یکی از دانشمندان کشور فرموده بودند که: "آقا هوای تهران سخت کثیف و خفقان آور و پر دود شده است و مردم نیز به راحت طلبی و صدر نشینی عادت کرده‌اند و همیشه می‌خواهند سوار ماشین بشوندواین صحیح نیست." وهم از ایشان پرسیده بودند: راه حل مشکل کدام است؟ گفته بودند: "چاره کار اینست که مردم دوچرخه سواری بکنند." اما ایشان که در سال چندین بار بیلاق قشلاق می‌کنند فراموش کرده بودند که خرما خورده نباید از خوردن خرما منع کند. و کسی که خود ماشین آخرین مدل سوار می‌شود و هر روز ده بار به یمین و یسار شهر می‌رود و مردم، به تماشای "هیوین

کوهپیکرش " به نظاره می ایستند با سخن وی مردم دوچرخه سوار نمی شوند .

این گونه موعظه از جمله سیره های پسندیده و صفات اصیل ایرانیان است و چنانکه می دانید عبید زاکانی هم " الموعظه " را به آنچه بگویند و نکنند " تفسیر کرده است .

آقای رئیس سازمان گوشت هم که مردم را بخوردن گوشت منجمد تشویق می کنند و به لطف و عتاب برنامه گوشت را اصلاح می کنند معلوم نیست خود گوشت منجمد می خورند یا از گوشت گوسفندان دست مغان ؟ البته بیانات ایشان چنان منطقی و موثر بود که بنده با وجود اینکه سالها در آذربایجان با گوشت و لبニアت طبیعی تغذیه کرده ام چنان دامنم از دست برفت که یقین کردم که گوشت های آن دیار نمی توانند با گوشت منجمد پهلو بزنند .

\*

این نکته کاملا درست است که برخی از مردم نیز نسبت بگذشته در تغذیه پیشرفت کرده اند و فهمیده اند که در روز چه اندازه گوشت بی چربی و پروتئین و مواد دیگر برای سلامت و طراوت ذاتشان لازم است و دیگر مثل قدیم به غذاهای طبیعی دل نمی دهند . این داستان را هم شنیده اید که " ابوسعید ابی الخیر " صوفی نامدار سده پنجم هجری در جوار قصابی خانه داشت و چون مردم مانند امروز به فضائل و کمالات بی اعتمان نشده بودند هر روز وقتی که ابوسعید می گذشت قصاب به عرض ادب و دست بوسی پیش می رفت و می گفت : ای شیخ گوشت خوب دارم ببرید و شیخ هر روز بنوعی از بردن آن تن می زد تا اینکه یک روز قصاب اصرار را از حد در گذرانید .

ابوسعید گفت : پول ندارم . گفت : بلا عوض می بخشم . گفت : این درست نیست و صوفی راستین صدقه نپذیرد . گفت : به نسیمه می دهم . گفت : آی و پول آن خواهی ؟ گفت : خواهم . گفت : من چه گویم ؟ گفت : گویی ندارم . شیخ گفت : بجای اینکه بتو

بگویم ندارم به نَفْسِ خود می‌گوییم ندارم ..

قصاب دریافت و دست شیخ بوسید و رفت ، اما امروز گوش ما مردم بدین حرفها بدھکار نیست و دیگر مردم بصرحا نمی‌رونند و نماز استسقانمی گزارند تا باران بیاید ، و دولت باید از هر دری که شده گوشت و گندم و قند و شکرت بهی کندو در دسترس مردم بگذارد .

خوبشخنانها ایران از نظر دارا بودن همه<sup>۱</sup> این مواد بی نیاز است و اگر تولید و توزیع بر پایه درستی باشد و مولدان و مُوزّعان عشه ندهند و رشوه نستانند و در هوس " یک بام و دو هوا " نباشند هیچکس از این امور ناله سر نمی‌دهد .

اما مطلب مهم تر این است که : غوغای قند و شکر و گوشت و مرغ و تخم مرغ وغیره یعنی آنچه " پیچ پیچ شکم " را دوا می‌کند چنان مارا بخود مشغول داشته است که گویی اصلاً مشکل دیگری نداریم و همه<sup>۲</sup> معنویات و کمالات و تحصیلات و رشد روحی و فکری در مابه مرحله کمال رسیده است و روح خود را از این نظر بی نیاز کرده‌ایم . خوب راست گفته‌اند : " هر کس معاش ندارد بمعاد هم اعتقاد ندارد " و سنائی غزنوی راست می‌گوید که :

---

۱ این داستان بصورت زیر هم نقل شده است " روزی شیخ شبی ، در بازار بغداد بر دو کان قصابی بگذشت ، بر گوشت نگاه کرد . گوشت فربه<sup>۳</sup> نیکو بود . قصاب آواز داد که : گوشت ببر . شیخ گفت که : در هم نیست .

قصاب گفت : مهلت دهم .

شیخ تاء ملی بکرد و گریان شد . گفت : ای نَفْس ، بیگانه مهلت می‌دهد تونمی دهی ؟ تودهی اولی<sup>۴</sup> تر . . . نفس را قهر کردن چنین باشد . " (جمال الدین لطف الله : حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابی الخیر ، ص ۱۳۴ ، چاپ ایرج افشار ) ۲ سنائی : حدیقه ، ص ۳۱۹ ، چاپ مدرس رضوی .

گفت یک روز با حجی حیزی  
کز علی و عمر بگو چیزی  
کفت اورا حجی که: "آنده چاشت"  
در دلم حب و بغضِ کس نگذاشت" ۲  
و در اینجاست که در ایران حتی دانشمندان هم نتوانسته‌اند  
با این مسأله جواب بیابند که "آیا شکم مقدم تراست یا مفرز؟" وامید  
می‌رود که در آینده هم نیابند!

## زیان‌لطیفه‌های رشتی، ترکی و اصفهانی...

مطالب بی اساسی که در بارهٔ تبریزیها ، اصفهانیها و رشتی ها  
می گویند ساخته و پرداخته بیکانگان و بیکانه پرستان است ، هدف  
این بیکانگان و بیکانه پرستان از ساختن این حکایات مستهن ، ایجاد  
دو دستگی و نفاق در میان مردم است .

هر روز با صدها تن برخورد می کنیم کماز دیگران سخن می گویند  
اما بجای اینکه از اخلاق و شخصیت و صفات خوب آنها سخن بمیان  
آورند ، از زادگاه آنان بحث می کنند. مثلاً می گویند : این یکی  
قزوینی است ، و رویی همچون سنگپایی قزوین دارد ، این یکی  
رشتی است و کله‌ماهی می خورد از این رونباید با او سخن گفت .  
دیگری اصفهانی است و با او خرید و فروش نمی توان کرد ، زیرا  
شتر را با بارش می برد و آدمی را تشنه بسر آب می برد و تشنه باز  
می گرداند، فلان کس هم ترک است و در مثل گفته‌اند: "ترکِ آتروکَ وَ  
لَوْكَانَ أَبُوكَ" ترکان را ترک کنید اگرچه پدر تان باشد" و چپاول و غارتگری  
را از صفت آنها می دانند چنانکه شاعر نیز گفته است :

## ترکمانی نامِ جنت می شنید

گفت: آنجا غارت و تواج هست؟

در بارهٔ شهرستان‌های دیگر نیز کم و بیش از این سخنان بسیار  
و پایه بسیار می‌گویند.

\* \* \*

این مطالب بسیار پایه و اساس و نا درست را در گذشته، گروهی  
بیگانه یا بیگانه پرست نادان و بی فضیلت در میان مردم ایران رواج  
داده‌اند، و البته توانسته‌اند برخی از آنان را بجان همدیگر بیندازند  
واز اتحاد و همکاری و تعاون و همدستی آنها بگاهند و خود از آب‌گل  
آلوده ماهی بگیرند و در کناری بایستند و بر سادگی ما بخندند اما  
از همان روزگار، مردمی هم بوده‌اند که بندۀ دینار و درم  
و تلقینات نادرست خودی و بیگانه بوده‌اند، و قزوینی و اصفهانی و  
همدانی و ترکی و شیرازی و گردی را برادر همدیگر و فرزندان یک‌آب  
و خاک، و بیک سخن همه را ایرانی دانسته‌اند. اینان به هر زبان  
که توانسته‌اند مردم را از افتادن در دام فریب وجہل و نادانی بر  
حدراشتند و تذکر داده‌اند که مثلاً اگر صفاتی ویژه در اصفهانی یا  
آذری‌ایجانی هست که در تهرانی یا شیرازی نیست، نتیجه بدی ذات  
باطیعت این مردم نیست بلکه معلول محیط و تعلیم و تربیت و آب و  
هوای تلقینات پدران و مادران و خویشاوندان و نزدیکان است و عوامل  
سیاسی و اقتصادی و تاریخی نیز در این راه تأثیر بسزا دارد، و هر  
کس دیگری را بداشتند یک حالت یا صفت ویژه ملامت می‌کند از اصول  
روانشناسی و تنوع نهاد انسانی و قوانین طبیعت بی خبر است، و  
امروزه نیز تقریباً مسلم شده است که هیچ بذکار و بد ذات فطری وجود  
ندارد و هر چه از این قماش بچشم می‌خورد بیمار است یا در محیط  
زیست توجه و عنایت کافی به تربیت فکر و اندیشه او نکرده‌اند.

\* \* \*

به‌حال، یکی از این جماعت عبید زاکانی است که از منتقدان

بزرگ و هوشمند ایران در سده هشتم هجری است ، وی از داستانهایی هزل آمیز و انتقادی در بیان روحیات مردم شهرهای گوناگون ایران یادکرده، و برخلاف ظاهر آنها ، همین بی اعتقادی مردم را نسبت به همیگر با مهارت و چالاکی انتقاد کرده است .

مثلامی گوید : " قزوینی با کمانی بی تیر بجنگ ملاحده می رفت که تیر از جانب دشمن آید و او بر دارد و بسوی دشمن اندازد ، گفتند : شاید نیاید ، گفت ، در آن صورت جنگ نباشد । "

یامی گوید : " شیرازی در مسجد بنگ می پخت ، خادم مسجد بدوزید و با او در سفاحت آمد . شیرازی نگاه کرد خادم شل و کل و کور بود نعره بی کشید و گفت : ای مردک ، خدا در حق تو چندان لطف نکرده است که تو در حق خانه او چندین تعصب می کنی । " یکی دیگر از این جماعت ، راغب اصفهانی است که کتابی در محاضرات و سخنان ادبیان و ظریفان پرداخته ، یکجا در همین کتاب می گوید . " زاهدی ، در مجلسی می گفت : آیا ماه رمضان از ما خشنود رفت یانه ؟ ظریفی اصفهانی گفت : بلی خشنود رفت . زاهد گفت : از کجا می گویی ؟ گفت : از آنجا که اگر خشنود نرود سال دیگر باز نیاید । "

مردمان شهرهای مذکور و هریک از شهرستانهای دیگر ، که از این نوع سخنان گفته اند ، مردمانی هوشیار و دارای قوه انتقاد قوی بوده اند و نه تنها هیچیک از صفات ناپسندی که مفرضان و بیگانگان می گویند در آنها نبوده و نیست ، بل قضیه عکس نیز هست یعنی این حالات و صفات ناپسند را همان گروه بی فضیلت ساخته و پرداخته و بدین مردم کار دان و هوشیار و لایق نسبت کرده اند .

البته هیچ شکنی توان کرد که در میان قزوینی ها یا آذربایجانی ها یا اصفهانی هاویا شیرازی ها اشخاصی نابسامان و کم فرهنگ هستند ولی این عده در میان همه مردم و در همه شهرهای ایران و خارج از ایران هم وجود دارد و مخصوص باین شهر ها و مردم آنها نیست . و

آن نیز گناه مردم نیست ، بلکه معلول کوتاهی حکومت های گذشته بوده است که در آموزش و پرورش مردم کوتاهی می کردند .

بزرگان این شهر ها با خرافات و تعصباتِ جاهلانه و استبداد و بدبانی با هزار زبان جنگیده اند و زادگاهِ خود را ایران دانسته اند بلکه از ایران نیز فراتر رفته ، جهان را میهن خود دانسته اند . از این لحاظ ، بسیار زشت و درد آور و تأسف انگیز است که برخی از هم میهنان شان این اندازه تنگ نظر و بی گذشت و بی مدارا باشند که هم میهنان خود را ببهانهٔ قزوینی یا آذربایجانی یا اصفهانی یا شیرازی یا همدانی بودن بیازارند و سخنانِ درشتِ نامعقول بگویند ، بزرگان قوم نیز باید این حس را در مردم بیدار کنند که همهٔ خاکِ ایران میهنه ایرانیان است نه شهرهای آن ، تا اگر حمایت و تعصی دارند نسبت بهمهٔ ایران و ایرانیان باشد ، نه جزئی از آن .

## هر که با فولاد بازو پنجه کرد

روزِ چهارشنبه هشتم آبانماه مقالتی از این بندۀ در اطلاعات  
چاپ شدکه عنوان " زندانی بنام خانه اجاره بی " داشت ،  
تنی چندازخوانندگان صاحبدل و درد مند با من تماس گرفتند  
و تذکراتی سودمند دادند ، ولی یکی از ایشان با تأکید و اصرار می  
خواست که من همان مطلب را دنبال کنم و اندکی هم از سخنان ایشان  
و دیگر همدردانش بنویسم ، گفتم : رفیق ، شما در میان پیامبران ،  
جرجیس را پیدا کرده اید ، مگر من چه کاره ام و چه چاره بی می توانم  
بکنم که شما این در خواست را می کنید ؟ در پاسخ گفت . " آقا ،  
هیچ وقت نویسنده را دست کم مگیرید که شاعر فرموده است :  
در انتباہ خلق سخن کرد هر چه کرد

بعد از سخن صلایت شمشیر آبدار .  
و باور کنید که شما خیلی کارها می توانید کرد ، مثلًا قادرید  
که " از پشه فیل و از فیل پشه " بسازید و کاملاً بهره مند و برخوردار باشید .  
گفتم : باز هم در اشتباهید و این داستان را نقل کردم که

مأمون خلیفه بزرگ عباسی ، روزی به احمد بن یوسف کاتب گفت :  
ایکاش من هم خطی مانند تو می داشتم . گفت: ای امیر ، اگر در  
نویسنده خیر و برکتی بود ، خدا آنرا بر پیامبر ش حرام نمی کرد !  
خندید و گفت : راست است ، اما شما می توانید دست کم همین  
مطلوب را با قاطعیت واستواری بیشتر دنبال کنید . " گفتم :

باز اشتباه می کنید زیرا :  
هر که با فولاد بازو پنجه کرد

ساعده سیمین خود را رنجه کرد

با قانون شوختی نمی توان کرد . باز هم دست بر نداشت ، سرانجام  
داستانی دیگر گفتم و کار فیصله یافت . گفتم آورده اند که در گذشته  
سیلی زدن بر پشت سر یاقفا نیز جزو هنر هابوده است و در زبان  
مسلمانان این جور آدم ها را " ضَفْقَان " می گفته اند . یک روز ،  
مردی لات و پات و شور بخت ، سیلی بر گردن سیلی زنی بنواخت ،  
مرد بر گشت و گفت : ای بد بخت کم خرد ، سیلی زدن کار هر کس  
نیست ، و این کار را کسی می کند که قصری بزرگ دارد و در آن قصر  
دلبری زیبا چون طاووس دارد و بر درگاه اسبی هوار ، نه کسی که  
خانه اش بکرایه است و در خانه زنی چون خروسِ جنگی دارد و دم در  
سگی گزنه !

\* \* \*

من که خود در خانه اجاره بی نشسته ام و در این روزها فرمان  
یافته ام که آن را تخلیه کنم و جایی دیگر بیابم و از سرمای زمستان  
بیچاره نشوم ، برای شما چه کار می توانم بکنم ؟ " کل اگر طبیب  
بودی سرخود دوانمودی . " پول داری خانه بگیر ، نداری صبر و  
قناعت کن ، مگر سعدی نگفته است " هر که را زر در ترازوست زور در  
بازوست ، و آنکس که بمال دنیا دسترس ندارد در همه دنیا کس ندارد ".  
گفت : سعدی را هم که همین روزها در یکی از سینه اهای از  
آن در روزنامه اطلاعات از اسب پیاده کردند ، گفتم : آن مقوله

دیگری است . باید انصاف دادو شما هم می بینید که اتاق اصناف و مقاماتِ مسؤول بیش از همه جانب مستاجران و اجاره نشینان را نگاه داشته است و فعلًاً تا وقتی که کسی اجاره اش را می پردازد ، هیچ کس حق ندارد او را از خانه بیرون کند . گفت : این درست است اما من خانه خراب به موجر قول داده بودم که هر وقت بخواهد یک ماه پیش مرا باخبر کند ، خانه اش را تخلیه می کنم ، اکنون از من خواسته است و من وجوداندا خود را مسؤول می دانم تخلیه کنم . اما نظری همین خانه بی را که نشسته ام بدو برابر اجاره در جای دیگر نمی دهند آخر چه کار کنم ؟ گفتم : با یک دست دو هندوانه نمی توان گرفت و هم خداوه هم خرما راست نیاید ، دولت راه را نشان داده حالا می خواهید آدمی با وجودان و فضیلت باشد ، باید دو برابر بپردازید و دم بر نیاورید .

می خواهید تابع سقراط و عیسی و پیر و نظامی گنجوی باشد که می گوید :

مرکب بده و پیادگی کن  
سیلی خود را گشادگی کن

بارِ همه می کش ار توانی

بهتر چه زبار کش رهانی ؟ ۱

ولی اگر " مرد روز " باشد ، می توانید راحت تر و این تر زندگی کنید و پشت بدیوار قانون بدهید . موجر اجاره بیشتر می خواهد ندهید و حوالت بقانون کنید ، اما زبانم لال اگر می خواهید خود را فراتر و بالاتر از قانون نگاه دارید ، دیگر تقصیر قانون و اتاق اصناف و صاحب خانه چیست ؟

شمامی خواهید که مانند حکیمان یونان ثابت کنید " ستمکشی بهتر از ستمگری است . " من چه تقصیر دارم ، ایران نیز مانند بسیاری

---

۱ نظامی : لیلی و مجنون ، ص ۵۶ ، چاپ وحید دستگردی .

از کشورهای پیشرفته دنیاست و هنوز جامعه فاضلۀ افلاطون نشده،  
و تا انسان، انسان است هم نخواهد شد ا همه مردم هم متمن و  
آداب دان نیستند که اجحاف و زیاده رُوی نکنند و انداره نگاه دارند.  
بر عکس در عمل دیده می شود تا آنجا که تیغشان می برد می زنند و  
می برند، و در برابر این همه بی فضیلتی، نشان دادن مردمی و فضیلت،  
البته مزیان بار خواهد بود؛ پس اگر کسی با درک همه این عوالم باز  
هم بخواهد وجدان خویش را بر قانون ترجیح دهد باید از زیاده روی  
واجحاف همنوعانش نیز پریشان خاطر نشود!

## همسایهٔ بد و اسب خوب!

دلیل اجتماعی بودن انسان را چندین چیز دانسته‌اند که یکی از مهمترین آنها ضعف و ناتوانی اوست، یعنی . چون به تنها یعنی نمی‌تواند همه مشکلات زندگانی خود را بدوش بکشد و همه سختی‌ها را هموارسازد بنابراین برای حل مشکلات و مسائل خود به حیات اجتماعی تن در داده است .

اما اگر این صفت برای انسان نعمت‌های بیکران بار مغان آورده، در عوض مصیبت‌ها و سختی‌های بیشمار نیز بوجود آورده است ، انسانی که در جامعه زندگی می‌کند هر اندازه هم بی‌قید و "پوست کلفت" و بی‌توجه باشد باز از فشارها و سختی‌های اجتماع و مردم متاثر می‌شود و بناهای آید . از بوق‌های زاید ماشین‌ها و سنگ پرانی کودکان کوی و برزن و کمبود و گرانی مواد غذایی و نبودن خانه و مسکن و تنفس هوای آلوده و سختی و رنج ترافیک گرفته تا ناله و فریاد بیوقتی گدایان کوچه‌ها و بن بست‌ها و تنه زدن و بی‌احترامی نوجوانان و گریه کودکان و جنگ عیال و خواست‌های طفلان ، همه و همه بر دوش او سنگینی

می‌کند . ولی از همه این گرفتاری‌ها بیشتر ، انسان را آسان تر و محسوس-  
تر ، همسایهء بدوبی ملاحظه رنج می‌دهد و می‌آزارد . مجسم کنید :  
کارگر یا کارمندی را که پس از هفت تا ده دوازده ساعت کار در کارگاه  
یا اداره به خانه آمده واز هفت خوان "ترافیک" و دوری راه و درشت خوبی  
رئیسان و مدیران یا مراجعان و چاپلوسان رسته‌ومی خواهد ساعتی بی‌اساید  
تاسختی کار را برتابد ، ناگهان صدای رادیو یا دستگاه ضبط صوت  
همسايۀ پهلوبي بلند می‌شود که "سلام بر عشق ..." یا "گناه من  
نمی‌نمیست" . اینست که در این راه کار کبوتر بازی کهازپشت با مهای مردم  
این سو و آن سوی می‌دود با کار موسیقی پرستی که با صدای بلند و  
ناهنگار رادیو و یا دستگاه ضبط صوت خود را باز می‌کند و شوهری که  
همواره با صدای بلند با زنش در جنگ و جدال است ، چندان فرقی  
نمی‌کند .

وازاينجاست که پدران مامی گفتند : "نُخست همسایه ، پس از  
آن خانه " ، یا "همسايۀ را بپرس و خانه بخر" و به قول شاعر :  
تا ندانی که کیست همسایه

بعمارت تلف مکن مایه

مردمی آزموده باید ورا د

که بنزدیکشان کنی بنیاد . ۱

نکته بی که در این باب خیلی اهمیت دارد اینست که خوبی و بدی  
همسايۀ بکارو شغل و شخصیت اجتماعی او ربطی ندارد ، بلکه بیشتر  
با نهاد و سرشت و طبیعت و فهم و شعور او مربوط است .

ابومسلم خراسانی رامی شناسید وی که مردی دلاور و سخت گیر  
و خشن بود ، قهر<sup>ا</sup>گسی ازترس او در اطراف خانه و کاشانه‌اش نُتق  
نمی‌کشیده با همه‌این قدرت ویدبیضاً نتوانست با همسایه بدو ناهنگار  
خود سلوک کند و کنار بیايد واورا به نهاد و سرشت بدش آگاه کند .

۱ نگاه کنید به : دهخدا اعلیٰ اکبر ، امثال و حکم ، ج ۲ ص ۸۱۶ چاپ اول .

گویند و اسبی نیکو وزیبا آوردند ، ابومسلم روی بحاضران آورد و پرسید : این اسب بچه دردی می خورد ؟

یکی گفت : برای سواری برازنده است. دیگری گفت : برای جدال و پیکار بادشمنان زیبند است . ابومسلم گفت : غلط گفته‌ید ، سزاوار آن است که برروی این اسب سوار شوند و از دست همسایه بد فرار کنند !

سالها پیش از این بندۀ در شهرستانی زندگی می کردم که مردمانش متعصب و مذهبی بودند. در همسایگی ما هنرمندی بودکه با مهارت و استادی تمام تارمی زد ، ولی یکبار هم صدای تار او بگوش همسایگانش نرسید و همه‌ا طرافیان از منش و شخصیت او سخن می گفتند و به آزو می خواستند که یکبار صدای تار او را در خانه‌اش بشنوند و نشد . شغل او اگر چه در آن روزگار در نظر عده‌یی منفور بود ، ولی همین مردم هیچ وقت رفتاری خلاف انسانیت و مردمی از او ندیدند ، او با همه‌بویژه با کوکان ، مهربان و خوش رفتار بود .

و گویند : سُفِيَّانُ ثُورَى فَقِيهٌ وَ عَارِفٌ مَعْرُوفٌ سَدَّهُ دُومُ هَجْرِي هَمْسَايَهُ مُخْنَثٌ دَاهْشَتْ قَضَارَابِيمَارَشَدَ وَوَ بَايَارَانَشَ بَعِيَادَتَ وَى رَفَتَ ، وَكَفَتَ :

حالت چون است ؟ گفت " دنیا ، محنت سرایی است که در آن آفت روی آفت بر انسان حمله می آورد ، ولی عافیت و سلامت ، دیر دیر روی نشان می دهد ". سفیان وقت بیرون آمدن گفت : " بیفایده باز نگشتم ".<sup>۳</sup> اما امروز همسایگانی هستند که همسایگان خود را با شغل و مقام خود و " پارتی " و چوب قانون و تازیانه تکفیر و تأدیب می ترسانند و با وجود این خود را عالیم اخلاق و خداوند کار فضیلت و مردمی می پندارند .

۱ اصفهانی ، راغب : محاضرات ج ، ص ۱۸۱ . " وَ عَرَضَ عَلَى أَبِي مُسْلِمَ فَرَسَنَ جَوَادًّا . فَقَالَ لِمَنْ بَحَضَرَتِهِ لِمَ يَضْلُّ هَذَا الْفَرَسُ ؟ فَقَيْلَ : لِلْغَزَّوِ . فَقَالَ : لَا ، إِنَّمَا يَضْلُّهُ أَنْ يَرَكَبَهُ الرَّجُلُ وَ يَقْرِبُهُ مِنْ جَارِ الشَّوَّءِ " ۲ ایضاً ۱ ، ص ۱۴۶ ، چاپ بیروت .

مشکلِ دیگر این درد یعنی داشتن همسایه بُداینست که دردی نیست  
که اتاقِ اصناف بتواند بچاره در ایستاد و در علاج آن نیز کرامتی و معجزه-  
بی نشان بدهد ا بلکه درمان آن ، در دستِ دانشمندانِ اخلاق و  
مردانِ فضیلت است که آنان هم امروز کارشان از ریا و سالوسی بر کنار  
نیست و مصدق سخن حافظ شده‌اند که "   
محتسب مست شد و فسق خود از یاد ببرد !

## جهان بازیست الا عشق بازی.

می گویند : هر اندازه ماشین در حیات انسان بیشتر نفوذ می کند بهمان انسلازهاز صداقت و ثبات و یکرنگی و صفائ عشق و دلباختگی اوکاسته می شود . دکارت ، فیلسوف فرانسوی سده هفدهم میلادی هم گفته بود که "همه جانداران بمنزله ماشین اند و حرکات و سکنات همه آنها با قوانین ماشینی قابل تفسیر و بیان است . " اما انسان را زاین جمله جدا کرده بود و معتقد بود که ، او بسبب داشتن عقل و شعور و درک از همه آنها ممتاز تر است ،  
واين همان نکته بی است که مولوی به بیان دیگر فرموده است :  
ای برادر تو همان اندیشه های

ما بقی تو استخوان و ریشه ای

گر گلست اندیشه تو گلشنی

وربود خاری تو هیمهی گلخنی

و خوانندگان آنرا بسیار شنیده اند و از بر کرده اند .  
اما اگر مرحوم "دکارت" و حضرت "مولانا" امروز سراز خواب

راحت بر می داشتند و بدنیای پرغوغای مانظاره می کردند آنوقت  
مانند آفتاب بر آندو روشن می شدکه : انسان از سایر جانداران هم  
ماشینی تر شده است !

گذشته از ظهور کامپیوتر ها و ماشین های حساب و مغزهای  
الکترونیکی و دستگاههای عجیب و غریب و شگفت ، که بیشترشان  
کار ذهن و عقل آدمیزاده را نجام می دهند ، حالات و اطوار شگفتی  
در رفتار و گفتار و درون و بیرون او پیدا شده که با هیچ حسابی و با  
هیچ ماشینی قابل محاسبه و سنجش نیست ، ماشین های سواری را  
برای این تنظیم کرده و ساخته اند که انسان دو پارا زود تر و راحت  
تر از گذشته بمقدار خود بر سیارهای امروزه همین دستگاه عرضه  
هوسرانی و بی بندو باری وجاه طلبی و ناجویی انسانهای متmodern  
شده است ، بر آن سوار می شوند و همه فضایل و منش های انسانی  
را زیر پا می گذارند و بر پیادگان پوزخند می زنند و به بانوان  
توهین می کنند و سخنان یاوه می گویند. تلفن را برای این تهیه  
کرده اند که مطالب و مقاصد انسان زودتر از گذشته و به آسانی بگوش  
طرف مقابل برسد ، اما امروزه وسیله بد دهانی و فحاشی و مردم  
آزاری و بی ادبی شده است ، هر روز ده ها تلفن بیجا و بیمعنی  
به خانه ها می زنند ، لابد در آنجا دختری یا پسری است ، و  
پسری به دختری یا بالعکس تلفن می کنند. اما هیچ کدام جرأت ندارند  
که بگویند من فلان پسرم و عاشق و دوستدار دختر یا خواهر شما  
همستم ، و اگر دختر است نمی تواند بگوید : من با پسر یا برادر شما  
کاردارم و صحبت می خواهم بکنم. ممکن است بگویند ، خوب اینکار  
مشکل است و گفتن نام یا مشخصات مایه آزار خاطر و یاخشم و بر  
انگیختگی طرف مقابل یا خانواده او می شود و ای بسا از فحش و  
بد دهانی هم خالی نباشد . این درست ، اما مردمی که در روی  
همدیگر دشناهای تند تر از آن می گویند و می شنوند در پنهان  
واز پشت گوشی تلفن نباید هراسی داشته باشند !

از روزِ کار قدیم ، فرزانگان . عشق و دلدادگی را بزرگ ترین  
لطیفهٔ انسانی و والاترین موهبتِ آسمانی می دانستند و عاشقان  
گشتگان معشوق بودند و همواره سعادت و شادکامی او را می خواستند  
و از هلاک و بدنامی خود هیچ پروانمی کردند ، حافظ می گفت :  
من و دل گرفدا شدیم چه باک

غرضاندر میان سلامت اوست

و نیز می دانید که مجنون ، عاشق لیلی بود و شب و روز در  
کوی او مقیم ، چون بوصل محبوب نرسید اورا به کعبه بردند تا مگر  
از سوزِ دل آهی بزند و مرگ و یا قتلِ معشوقه را از خدا بخواهد ،  
اما مجنون نشان داد که عشق او مجازی نیست وجود خود را هم  
برای لیلی می خواهد ، بجای اینکه پایان عمرِ معشوق را بخواهد  
کفت : خدا یا هر چه را از عمرِ من وزندگانی من بازمانده بگیر و بر  
عمر لیلی بیفزای :

يا رب تو مرا زياده ميلى

هر لحظه بدء بروی ليلى

از عمر من آنچه هست بر جاي

بستان و بعمر ليلى افزای ..

گرچه شده‌ام چو مویش از غم

یک موی نخواهم از سرش کم<sup>۱</sup> ا

وبی جهت نیست که تابه امروز مردم یاد آنها را می کنند ،  
و به شبات و صداقت و مردانگی مثل شده اند ، "رومتوو ژولیت"  
و "ایزوتو و تریستان" و "خسر و وشیرین" و دیگر آثار عاشقانه  
هم نمایانگر همین یکرنگی است و برای همین نیز صاحبدلان و پاک  
نهادان آن را می خوانند و پس از این هم خواهند خواند .

اما در برابر همین گروه ، گروهی دغل و بی بند و بار و  
شارلاتان "هم بوده‌اند که هر ثوبه‌هار زنی نو می خواستند و همچون  
بلبل از این درخت بر آن درخت می نشستند و مانند بوتیمار بدام

دل فروماده و اسیر نمی شدند ، معشوقه‌های هوشیار نیز اگر با این قبیل آدم نماها بر می خوردند ، رسوايشان می کردند ، و در تاریخ ادب و فرهنگ ایرانی نمونه‌های بسیار برای این مطلب توان یافت .

مثلاً: آورده‌اند مردی زنی را گفت: دلم را اسیر کردی و من جز تولد داری نگیرم و نگاری نپسندم ، زن گفت: خواهی دارم که از من زیباتر است و در پشت من می آید مرد زود روی بدان سو کرد . زن گفت: ای دروغگو ، ادعای عشق مامی کنی و جز مارا

هم می خواهی ؟!

و مولانا می فرماید :

عاشقی بوده است در ایام پیش

پاسبان عهد اندر عهد خویش

سالها در بند وصل ماه خود

شاه مات و مات شاهنشاه خود

گفت روزی یار او مشب بیا

که بپختم از برایت لو بیا

شب در آن حجره همی کرد انتظار

بر امید وعده دیدار یار

ساعتی بیدار بُد خوابش گرفت

عاشق دلداده راخواب ای شگفت با

نیمه شب معشوقه آمد و را خفته دید و اندکی از آستین او در یار داد

گرد کانی چند شان در جیب کرد

۳

که توطفی کبر این می باز نرد .

---

۱ نظامی : لیلی و مجنون ، ص ۵۳ ، چاپ وحید دستگردی .

۲ علی صفی : لطائف ، ص ۲۰۹ .

۳ مولوی : مثنوی ، ص ۶۵ ، ج ۵ ، چاپ علاء الدله

\* \* \*

باید به این جوانان بی دل و جرات و دختران عاری از هدف  
نیز گفت که شما طفليد و باید گرد و بازی کنید . آنکه می خواهد با  
مشوقی نر در عشق بباشد ، باید مردانه باشد و رک گو ، و باشبات و  
عزیم راسخ و استوار سخن بگوید زیرا عشق بازی در هیچ عصری و -  
دوره بی مردود و منسخ و ناپسند نبوده ، و یکی از بهترین کارهای  
آدمی زادهاست و بقول نظامی : " همه کارهای جهان ، بازیست مگر  
عشق بازی " .

اما هوسبازی و مردم آزاری واز این شاخ به آن شاخ پریدن  
مایه بدنامی و بدفرجامی طبقه جوان از دختر و پسرمی شود .  
ونشان می دهد که این گروه به اصلی و عقیدتی پای بند نیستند  
واهن الوقت و دمدمی هستند و تربیت درست و معقولی نیافته اند  
ونفوذ ماشین و فشار نفسانیات ، شخصیت و منش آنها را گرفتار سستی  
و تزلزل کرده است .

## گدایی کن محتاج خلق نشوی .

هر روز در کوچه و خیابان با صدها کودک دختر و پسر رو برو می شویم که بسته بی آدامس یا چند عدد بلیط در دست گرفته اند و راه مردم را می گیرند و با اصرار و قسم والتماس می خواهند که یک بسته از آن و یا یک عدد از این را بگیرید و با زبان خوش و ادب و احترام ول کن نیستند . نام این عده را چه می توان گذاشت ؟ کاسب و فروشنده که نمی توان گفت ، چه ، هیچ فروشنده بی با اصرار و قسم جنس نمی فروشد زیرا اگر این کار را بکند خریدار آنرا حمل بر ریا کاری و کلاه برداری او خواهد کرد . و انگهی هیچ فروشنده با فضیلت و مناعتِ نفس خود را در برابر شما و بندۀ کوچک خواهد کرد حقیقت این است که اینان مستمند و درویش و نیازمند و گدا هستند و برای آنکه از گدایی حذر کنند بنوعی دیگر گدایی می کنند ! و مصدق سخن سنائی غزینوی می شوند که می گوید :

به گدایی بگفتم ای نادان

دین به دنیا مده تو از پی نان

گدا جواب گفت : از برای تهیّه خوراک و پوشак و نوشاق خود

بدین کار تن در داده ام و اگر این کارها بکنم بهتر است که با خلق  
بکشم :

### زان سوی کدیه بُرد آز مرا

تاباشد بکس نیاز مرا . ۱

ودرمیان مردم نیز مرسم است که به ریشخند و مسخره می گویند :  
" گدایی کن تا محتاج خلق نشوی . "

دولت که بمنزله ما در مهربان مردم است ، باید فکری نیز بحال  
این عده بکند . زیرا همه کارها مرهون بخت و اتفاق نیست ، و  
تقریباً مردم روزگار مادریا فته‌اند که توانگری و درویشی را خدا نخواسته  
است ، و انسان کام خویش را باجد و حهد و کوشش می تواند گرفت :

جمی به چدو جهد گرفتند کام خویش

قومی دگر حواله بتقدیر می کنند .

یکی از دانشمندان بزرگ آلمان می گوید : " با پولی که به گدا  
می دهید ، سیه روزی و تیره بختی او را ازا مروز بفردا می اندازید ."  
و هموپس از بحث طولانی به این نتیجه می رسد که " برای از میان  
بردن توده فقیر و نیازمند در جامعه ، باید برای آنها کاری آبرومند  
دست و پا کرد . " منتسکیو هم در روح القوانین در ضمن و ظایف  
دولت می گوید : " وظیفه دولت اینست که بداد بیچارگان و نیازمندان  
برسد و از آنها حمایت بکند اما فقیر و بیچاره کسی نیست که پول و  
غذا ندارد ، بلکه کسی است که کار ندارد ! " ۱

\* \* \*

در دوره های گذشته که مردم کم و بیش زیادتر از امر وزبخدا  
و پیامبر و قیامت و حساب و کتاب اعتقاد داشتند ، چون نیازمندی  
چیزی از آنها می خواست می دادند و ثواب آنرا ذخیره آخرت می

۱ سنائی ، حدیقه ، ص ۳۶۸ ، چاپ مدرس رضوی

۲ فروغی ، محمد علی : سیر حکمت در اروپا ، ج ۲ ، ص ۱۸۳ ، چاپ اول

نهادند ، و بزرگی و سروری خود را در بخشندگی و نیکوکاری  
می دانستند و می گفتند :

" بزرگی باید بخشندگی کن "

و گویند : سالی معاویه به حج رفت ، و اهل مکه و مدینه را  
بسیار عطا داد ، کسان او را ملامت کردند که سخت باد دستی و  
زیاده رو او در جواب گفت : " من در بخشش مالی که تنا و ستایش  
جهانیان را بمن ارمغان می آورد ، مُسِرِف و زیاده رو نیستم و اگر  
حود و بخشش من نبود هیچ وقت قریشیان مرا امیر المؤمنین نمی  
خوانندگو در امثال فارسی هم آمده است که " زر را دشمن گیر تا  
مردمان ترا دوست گیرند ! "

در برابر این جماعت ، گروهی هم بودند که نه تنها به انسانها  
بخشن و لطفی نداشتند ، بلکه سگ اصحاب کهف را هم بطعمه بی  
نمی نواختند و گر به ابو هریره را نیز لقمه بی نمی انداختند .

و آورده اند که بزرگزاده بی خرقه بی به درویشی داد ، سخن  
چینان خبر این واقعه را بگوش پدرس رسانیدند . در این باره با  
پسر عتاب آغاز کرد . پسر گفت : در کتابی خوانده ام که " هر کس  
بزرگی خواهد باید هر چه دارد ایثار کند یعنی ببخشد و من بدان  
هوس این خرقه را ایثار کردم . "

پدر گفت : " ای ابله ، آن کلمه غلط خوانده ای ، چون ایثار  
نیست بلکه انبار است ، و بزرگان گفته اند : " هر که بزرگی خواهد باید  
هر چه دارد انبار کند " نبینی که اکنون همه بزرگان انبار داری  
می کنند ؟ و شاعر گوید :

اندک اندک به هم شود بسیار

دانه دانه است غله در انبار "

---

از اکانی ، عبید : اخلاق الامرا ، ص ۸۴ .

قرآن ، آیه ۴۹ ، سوره ۳۶ .

در زمان پیامبر نیز ، چون بکافران می گفتند که ، درویشان را طعام دهید ، ایشان می گفتند ، درویشان بندگان خدایند ، اگر می خواست خود ایشان را طعام می داد ، و چون او نمی دهد ما چرا دهیم ؟  
واین مطلب در قرآن نیز آمده است .

و گویند : درویشی توانگری را بمرگ می ترسانید و می گفت .  
سر انجام دنیا مرگ است و فرو هشت آرزوها و خواسته ها و فرزندان .  
مرد توانگر که روش بین و نکته سنج هم بود ، در جواب فرمود :  
مگر این مرگ تنها مراست یا توهم خواهی مرد ؟ گفت : البته که  
من هم خواهم مرد .

توانگر گفت : پس فرق من و تواین است که من برخوردار  
گشته ولذت یافته از جهان خواهم رفت و تو محروم و حسرت زده !

\* \* \*

من نمی دانم کدام یک از این دو گروه درست فکر می کردند :  
آنان که احسان و بخشش و ایثار را می پسندیدند یا آنان که بخل  
و تنگ چشمی و انبار کردن را . ولی بنظر می آید که امروزه هم گروهی  
این و گروهی آن پسندند . اما چیزی که هست اینست که امروزه  
او ضاع فرق کرده و بخشش و ایثار از انحصار افراد بدرآمده و دولت  
ب منزله مادر ، و افراد کشور بمنزله کودکان او هستند و همانطور که  
مادر دلسوز و وظیفه دان در همه شوون از کودکان خود حمایت و  
حفاظت می کند ، دولت نیز باید همین کار را بکند یعنی باید این  
کودکان را به آداب و رسوم بپیاورد و بر ایشان کاری دست و پابکند  
تا مزاحم پرورده نشوند ، این کودکان امیدهای آینده کشورند ،  
آنان را باید ازین مزاحمت ها باز داشت !

.

## زندگی ایرانی، آشتی اضداد است

یکی از قوانینی که در دویست سال اخیر بصورت علمی و منطقی بیان شده و بسیاری از عالمان و فیلسوفان و متفکران جهان آن را دربست پذیرفته‌اند قانون "تضاد" است . از روزگار ارسطو تا همین دویست سال پیش، می‌گفتند گرد آمدن دوضد، محال است : شب و روز، سیاهی و سفیدی ، دانایی و نادانی ، توانایی و ناتوانی، زیبایی و زشتی و غیره یک جا و یک زمان گرد هم نمی‌آیند . اما با ظهور (هِکل) آلمانی و پیروان او ثابت شدکه : اجتماع ضدین، نه تنها محال نیست، بل مهمترین و اصلی‌ترین قانونی که برهمه‌اجزاء جهان از کوچک و بزرگ و خرد و کلان حکفرماست، همین قانون است، و اگر این قانون عظیم را از صحنۀ هستی بر دارند ، تمام اجزاء آن در هم فرومی‌ریزد ،

مقصود از بیان این مطلب بحث فلسفی نیست، آنچه می‌خواهم بگویم این است که دانشمندانِ مغرب زمین این قانون را پس از بحث‌ها و پژوهش‌های عظیم دریافتند ، برای فهم آن دود چرا غ خوردند

وفسُفِرِ مغزِ سوختند ، اما هیچ مردمی مانند ما ایرانیان ، صحت‌این قانون را در عمل نشان ندادند ، زیرا کسانی که سرشان به تنشان می‌ارزد و زندگی را منحصر در شکم و زیر شکم نمی‌دانند و آنکه هم به بالای شکم ، یعنی به سینه و مغز - می‌پردازند ، هر روز صدھا موردازاین "جمعِ اضداد" و یاد و نقیض" می‌بینند ، و در می‌یابند که هم میهنان ما با چه مهارتی ضدھا را با هم آشتبانی می‌دهند .

متلاز دوسال باین طرف پشت سرِ هم شعار "بَجْهَةُ كُمْتَر ، زندگی راحتتر" را در گوش و دل مردم جای می‌دهند و فواید و منافع آن را گوشزدمی کنند و برای جلوگیری از ایجاد کودکان بیشتر ، چرخ‌های ضدآبستنی را برای گان در اختیار بانوان می‌گذارند ، اما از طرف دیگر با هزار آب و تاب به مادران نمونه بیو که فرزندان زیاد و برومد آورده‌اند ، جایزه می‌دهند و ناشان را زینت روزنامه‌ها می‌سازند .

مطالعه کتابهای تاریخ هم که پدران مانوشه‌اند ، نشان می‌دهد که مردم این کشور و بزرگان آن ، از قدیم با مهارت و چالاکی تمام ضدھا را با هم آشتبانی می‌داده‌اند و چنان درین راه با احتیاط و هشیاری و استادی قدم بر می‌داشته‌اند که هیچ فیلسوف "جدالی" مذهب "هم به گردشان نمی‌رسیده" است !

در "تاریخ گردیزی" آمده است : "... شهر یست که آن را جندان گویند و مردم این جندان سه دین دارند ، چون روز آدینه باشد با مسلمانان به مسجد آدینه آیند و نماز آدینه کنند و باز گردند ، چون شبی باشد با یهود پرستش کنند ، و چون یکشنبه باشد اندر کلیسا آیند و با ایشان ، عبادت کنند ، و اگر کسی از ایشان پرسد که : چرا چنین کنید ؟ گویند : این هرسه گروه با هم مخالفند و هر کس همی‌گوید که حق به دست من است ، پس ما با هر سه گروه موافقت می‌کنیم تا مگر حق را اندر آن یابیم !"

---

۱ گردیزی : زین الاخبار ، ص ۱۴۵ ، چاپ عبدالحی حبیبی .

مسلمانان می دانند که پیامبر گفته است :

" زن خواهیدتا فرزند انتان زیاد شوند . ومن فردای قیامت بر دگر پیامبران به کثرت اولاد شما افتخار کنم " . . واز هموست که " نیکوترین زنان شما ، پارساترین وزایاترین آنهاست " . در کشورهای مترقی و پیشرفته عالم نیز به زنان کثیر الاولاد کمک مادی و معنوی بیشتر می دهند ، زیرا افراد سازنده و کارگرو سودآور بوجود آورده اند . امروزه در ایران ، امکان زیستن دویست میلیون نفر هست و اگر دقت شود ، نه تنها فرزند بیشتر مانع زندگی بهتر و راحتتر نیست ، بلکه شرط توانمندی و آبرومندی و سربلندی کشور نیز هست ، اما شرط صحت این فکر ، نخست اینست که پدران و مادرانی نمونه بسازند که هرگروه وظایف خود را بشناشد ، یعنی : علم و معرفت بیاموزند و بیش از آرایش ظاهر ، در آرایش باطن کوشیده باشند و حقوق همیگر را رعایت کنند ، و بیش از آنکه کودکی بیاورند ، وظایف و تکالیف خود را در باره او بدانند ، در کتابهای مذهبی آمده است که از وظایف پدر و مادر در باره فرزند ، چند چیز است : نخست اینکه اورا نامی نیک بگذارد ، دوم اینکه مادر اورا زنی زیبا و خردمند انتخاب کند ، سوم اینکه اورا درست تربیت کنده چهارم اینکه اورا خواندن و نوشتگر بیاموزد " .

و امروز که مادر جهانی پیشرفته تراز جهان گذشتگان زندگی می کنیم و زرق و برق های خیره کننده و فریبینده آن پیران پارسا و سالخورد راهم از راه بدر می کند تاچه رسد به کودکان و نوجوانان ، شرایط آموزش و پرورش کودکان نیز سخت تر شده است .

حال ، اگر پدر و مادری از آغاز ازدواج وظایف خود را در باره کودک آینده خود ندانند ، و بقول سعدی تنها به این اکتفا کنند که شبانه " مهر آقا بجنبد و مهر بانو بردارد " و چند بچه بوجود آورد

پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست .

"گویند : مردی ، پدر پیر خود را کنک می زد . گفتند : شرمی

بدار و حقوق اورا فراموش مکن ، گفت : همچنان که پدر را بر فرزند حق است فرزند رانیز بر پدر حق است . گفتند : حق فرزند بر پدر چیست ؟ گفت : اول آنکه ما در اورا از مردم اصیل بخواهد که زیبا و داناباشد ، و مادر من درم خریده است و بدشکل و نادان از مردم زنگبار ، دیگر آنکه باید فرزند خود را نام نیکونهد و مرا "برغوث" نامیده است یعنی کیک ، دیگر آنکه باید فرزند را در خردسالی به مكتب فرستد تا نوشتن و خواندن بیاموزد و من یک حرف هم نمی شناسم ، دیگر آنکه او را در خردی ختنه کند ... آنگاه دامن خود برداشت و گفت : اینک من چهل ساله ام و هنوز ختنه ناکرده ! " ۳

روزنامه اطلاعات نوشته بود . بچه ها از این گله دارند که با پول قلک خودشان نمی توانند هدیه روز مادر بخرند " بسیاری از مادران خیال می کنند که چون فرزندی بوجود آورده اند حقی برگردان او و جامعه دارند و تا واپسین دم هر چه بخواهند و بگویند ، باید جامه عمل بپوشد .

اما در کشورهایی که زنان را بوظیفه مادری آشنا کرده اند و آنها و سعدی می گوید :

فرو کوفت پیری پسر را بچوب

بگفت : ای پدر بیگناهم مکوب

تowan برتو از جور مردم گریست

ولی چون توجورم کنی چاره چیست ۴

---

۳ اصفهانی ، راغب : محاضرات ، ج ۳ ص ۱۱۱؛ علی صفوی : لطائف ،

ص ۲۰۸ ،

۴ سعدی : بوستان ، ص ۱۲۹ ، چاپ فروغی .

با کمک و دلسوزی دولت فرزندانی خوب و شایسته تحویل اجتماع داده‌اند  
از فرزندان خود به یک کارِ دستی کوچک که خود شان ساخته‌اند و یا  
جوراب و دستمال ارزان قیمتی که با پولِ قلک خود خریده‌اند راضی‌اند،  
به هر حال ، دولت باید کاری کند که زندگانی ایرانیان این همه آشتی  
ضد‌ها نباشد هر چند یکی از اصول عرفانی ماهم این است که مولوی  
می‌گوید :

زندگانی آشتیٰ ضد‌هاست !

## «ناکجا آباد» آرزوی استاد معظم ؟

"استادِ معظم" و دانشمند محترم، اعجوبهی است، او از گفتن هیچ چیز باندازه "نمی‌دانم" ننگ ندارد، بطوری که حاضر است بمیرد اما "نمی‌دانم" نگوید، استاد مدعاویست که اگر روزی ریاست یا صدارتی بگیرد، مملکت را به "مدینه، فاضله،" افلاطون یا "ناکجا آباد" شیخ اشراق مبدل خواهد کرد ...

"دانشمند محترم" خوش‌سخن و شیرین زبان است. برخی از داستانهای گلستان و بوستان و بعضی از غزلیاتِ خواجه حافظ شیرازی راشنیده یاخوانده است، قسمتی از تاریخ ایران را بمناسبت هایی مرور کرده، و ادعاهار دارد که فقه و اصول و کلام و فلسفه و رجال و لغت و صرف و نحو قدیم را بخوبی خوانده، مدتها نیز به فرنگ رفته و زبانی هم یاد گرفته است، عقاید متفکران ایرانی و غیر ایرانی را می‌داند و در هر باب از خود نظریه بی اظهار می‌کند.

"دانشمند محترم" شروتی کلان نیز بهم زده و اکنون چندین ساختمان بزرگ دارد که از محل اجاره آنها هر ماه پول هنگفتی می‌گیرد

واز این نظر پیوسته "دلبرش در بروزرسانی کمر است" ، البته این ساختمان‌ها را از حقوق ماهی سه چهار هزار تومان تهیه کرده نه از جای دیگر . خلاصه ، در سرتان ندهم ، هم کمال دارد و هم مال و آنچه خوبان همه دارند حضرت استادی تنها دارد .

"دانشمند محترم" می‌گوید که : از مجاورت و همنشینی با دانشمندان و شاعران باذوق ، سرمست می‌شود و لذت می‌برد و دامنش از دست می‌رود ، معتقد است که نظام امور کشور وقتی بهتر می‌شود که کارها به دست دانشمندان و افراد شریف داده شود . و مدعی است که اگر روزی صدارت یاریاًستی بگیرد مملکت را به " مدینهٔ فاضله" افلاطون یا "ناکجا آباد" شیخ اشراق مبدل می‌کند و آرزوی افلاطون را در ساختن " مدینهٔ فاضله" بر می‌آورد ، از ثروت‌های زیاد کشور در راه‌های مترقیانه‌تر استفاده می‌کند و همه مردم را پژوهشگر و دانشجو بار می‌آورد ، بنظر او سعادتاً "علم" فرق دارد ، و مردم باید علم بیاموزند تا خوب و بدرا تشخیص کنند و زیبا و زشت و نیک خواه و بد خواه را بازشناشد و تنها "سعاد داشتن" یعنی : خواندن روزنامه‌ها و مجله‌ها و نوشتن نامه‌ها و در خواست‌ها "علم" نیست و دردی را دوا نمی‌کند و انصافاً این یکی عقیدهٔ درستی است .

پیوسته بیاد نظامی گنجوی است که فرزندش را نصیحت می‌کرد :

من بتو جز علم نگویم سخن علم چوآید بتو گوید چه کن .  
دانشمند محترم از شعر و دلکی و نشر زیبای ابوالفضل بیهقی  
و قصاید غصائری رازی و منوچهری دامغانی و اشعار فردوسی طوسی  
هم لذت می‌برد ، و سیاست نامه منسوب به خواجه نظام الملک طوسی  
را هنوز هم برای مردم روزگار ما سرمشق زندگی می‌داند .

گفتیم که دانشمند محترم از فلسفه قدیم و جدید کم و پیش سر رشته دارد ، و بیشتر اوقات به تطبیق و مقایسه عقاید قدما و دانشمندان جدید می‌پردازد و تقریباً به این نتیجه رسیده است که پدران و نیاگان ما "بیاغِ دانش همه رفته‌اند و آنچه می‌باشد آموخت" ،

آموخته‌اند " و دانشمندان جدید هر چه می‌گویند از تفسیر و فهم سخنان آنها می‌گویند و جز نشخوارکاری نمی‌کنند !

" دانشمند محترم " چون " مردِ روز " است در موسیقی هم سر رشته‌دارد ، به آثار درخشان موتسارت و بتهوفن و واگنرو روسینی و پاگانینی و چایکوفسکی و کور ساکف و دیگران نیز گوش می‌دهد ولذت می‌برد و سر می‌جنباند و به به و خم خه بسیار می‌گوید و بر جان سازندگان و تصنیف کنندگان آنها آفرین می‌فرستد :

- عطای بزرگان ایران زمین دوره "بارک الله" است ، یک آفرین همینکه در بزرگداشت و تشویق اهل علمی و یا شاعری ، سری بجنباند و سخن اهل بخیه را تصدیق کند خود را نیز وارد آن جرگه می‌داندو داستان او داستان بافنده‌بی است که جامی آورده است و می‌گوید :

" بافنده‌بی در خانه دانشمندی ، سپرده‌بی نهاد ، چون

چند روز برآمد به آن محتاج شد ، پیش‌وی رفت و دید که بر در سرای خود برمست تدریس نشسته است و گروهی از شاگردان پیش او صفت بسته‌اند گفت : ای استاد ، به آن سپرده نیاز دارم ، گفت : ساعتی بنشین تا از درس فارغ شوم ، بافنده بنشست . مدت درس او دیرکشید و بافنده شتاب داشت ، و عادت آن دانشمند این بود که در وقت درس گفتن سری می‌جنباید . بافنده را تصور این شد که : درس گفتن ، همان سر جنبایدن است . گفت : ای استاد ، بر خیز و مرا تا آمدن جانشین خودکن تا من بجای تو سر می‌جنبام و سپرده مرابیرون آرکه من شتاب دارم . دانشمند چون این بشنید بخندید و گفت :

"فقیه شهر زند لاف آن به مجلس عام"  
که آشکار و نهان علوم می‌داند  
جواب هر چه از او پرسی این بود که بدست ۱  
شارتی بکند یا سری بجنبایند ..

دانشمند محترم با همه‌سازگار است جز باگروهی که معتقدند : "باید در همه دانش‌های تخصص پیش‌آید، و یک‌نفریک کار را بهتر انجام بدهد تا چندین کار را" ، و این اصل را که پدران مانیز می‌گفتند : "همه چیز را همکان دانند" ، سخنی پرست و مسخره می‌شمارد . او از گفتن هیچ چیز به اندازه "نمی‌دانم" ننگندارد ، بطوری که حاضر است بمیرد ولی نمی‌دانم "نگویدو کمان می‌کند اگر این سخن را برشبان آورد عنوان "دانشمند محترم" یا "استادِ معظم" ، و "علامه گرانقدر" و غیره ... را از او می‌گیرند و او بی عنوان می‌ماند . همواره ابو ریحان بیرونی و ابو علی سینا را مثال می‌زند که آندو - و صدھاتن مانند آنها همه علوم زمانه را می‌دانسته‌اند . اما از این نکته غافل است که روزگارِ ما با هزار سال پیش بسیار فرق کرده و دانش و معرفتِ انسان باندازه‌بی درازا و پهنا یافته که اطلاعات بیرونی‌ها و این سیناها امروزه ، باندازهٔ تعلیمات دورهٔ متوسطه هم نیست ، و انگهی همین بزرگان همیشه می‌گفتند : "مرد خردمند ، باگفتی (نمی‌دانم) نیمی از دانش را بدست آورده است". فردوسی شاعر بزرگ ایران از زبان بزرگمهر گوید :

چنین داد پاسخ که دانش بَس است :

ولیکن پراگنده با هرگز است .

آری دانش بَس است یعنی بسیار است ولی در سر یک نفر هم نیست بلکه در مغز و دل همکان است ، و اگر "قابوس نامه" را خوانده باشد می‌گوید : "چنین شنیدم که بروزگارِ خسرو ، در وقت وزارتِ بزرگمهرِ حکیم ، رسولی آمد از روم ، کسری بنشت چنانکه رسم پادشاهان عجم بود و می‌خواست بارنامه و گراف گویی کند که مرا وزیر داناست ، در پیش رسول باوزیر گفت : ای فلان ، همه چیز ها که در عالم است تو دانی ؟ بزرگمهر گفت : من ندانم ای خدایگان جهان . خسرو از این سخن طیره شد و از رسول خجل گشت ، پرسید که پس همه

چیزهاراکه داند ؟ بزرگمهر گفت : همه چیز را همگان دانند و همگان  
هنوز از مادر نزاده اند ! ...<sup>۲</sup>  
این سخنان بجای خود درست ، ولی باور می کنید که دانشمند  
محترم این سخنان را بهذیرد ؟

- 
- ۱ جامی : بهارستان ، ص ۳۸ ، چاپ لایدن .
  - ۲ عنصرالمعالی : قابوس نامه ، ص ۸۹ ، چاپ مرحوم سعید نفیسی .

## کدو سر بزرگ است و بیمغز نیز!

تاریخ ایران‌نشان می‌دهد که مردم این سرزمین از آغاز  
برد و گروه بوده‌اند : ظاهر بینان و برون گرایان ، باطن بینان  
و درون گرایان .

بیشتر بزرگان و فقیهان و اصولیان و متکلمان و شریعت مداران  
اهل ظاهر بودند و شعارشان این بود که می‌گفتند :  
" ما به ظاهر حکم می‌کنیم و خدا باطن‌ها را می‌داند ".  
در برابر این گروه ، معنی گرایان و اهل حقیقت و عارفان  
بودند که می‌گفتند :  
" ما برون را ننگریم و قال را "

" مادرون را بنگریم و حال را "  
همه تاریخ ایران بل همه تاریخ جهان ، صحنه پیکار همین  
" قال " با " حال " یا " ظاهر " با " باطن " است و روزگار نشان  
داده‌که هرچه در جامعه‌ی بزرگان و گردانندگان ظاهر نگریسته‌اند ،  
آن جامعه‌به‌سوی تباہی و کوتاهی و بینی و هرج و مرج گراییده ، و بر عکس

هرچه بزرگان و گردانندگان به درون بینی و باطن گرایی میل یافته‌اند،  
جامعه به راه سلامت و سعادت رفته و مردم از رفاه و حس فداکاری  
و ثبات بر خوردار شده‌اند.

\*

همین امروز نیز در همه کشورهایی که بزرگان فریفتۀ ظاهر  
شده‌اند و از صورتِ زیبای ظاهر نگذشته و به سیرتِ زیبا راه نیافته‌اند،  
کارهای نادرست و زیانبار وغیرِ مردمی بسیار کرده و می‌کنند.  
چند روز پیش، نویسنده‌یی جوان و با فضل می‌گفت:

"دوسه‌کتاب تألیف و ترجمه کرده‌ام و چندی پیش رئیس  
یکی از بنیاد‌های فرهنگی، که مرا از روی همین آثار می‌شناخت،  
از من دعوت کرد که پیش ایشان بروم و یکی از کتابهای خود را برای  
چاپ به بنیاد مذکور واکذار کنم، دیدار انجام گرفت و شنیدم که  
پشت من گفته بودند: "این کارها از این جوانِ زلف دراز بعید  
بنظرمی‌آید." و از اینجا معلوم شد که برای گرفتنِ شغل و کار و یا چاپ  
کتاب هم باید انسان از هیاًتِ موزون و قامتی کشیده و بالا و سنی  
زیاد و موبی سفید بر خوردار باشد تا بتواند راهی به دیهی ببرد.  
کفتار ایشان مرا بیاد حکایتی انداخت که چند نفر از دانشمندان  
ایرانی یاد کرده‌اند و آن حکایت مربوط به "زیاد" و "ابوالاسود  
دوئلی" است، خوانندگان گرامی از دیدن این نامها دلسرد نخواهند  
شد، زیرا دین و تاریخ و حیات مردم ایران انباسته از این نامها  
و کارهای آنهاست.

"زیاد" از بزرگان دولت معاویه بود و حکومت عراق را داشت  
و چون مردی بی فضیلت بود و همواره نعل وارونه می‌زد و اصل  
درستی هم نداشت اورا به ریش خند "زیاد": پسر پدرش "می‌کفتند".  
اما ابوالاسود دوئلی جوانی دانشمند و با فضیلت بود. خلاصه  
می‌گویند: روزی این "ابوالاسود" پیش "زیاد" رفت و در ضمن

صحبت ، زیاد به وی گفت : اگر پیر نشده بودی ترابکار مهمی می‌گماشتمن و در سختی‌های اتومشورت می‌کردم . "ابوالاسود" گفت : اگر مرا برای کشتن گرفتن می‌خواهی ، من کشتن گیر نیستم ، ولی اگر علم و خردمندی می‌جویی ، بحدِ کفايت دارم !؟

حالاکسی نیست که به این رئیسِ محترم بنیاد بگوید : آقا مگر لیاقت و کاردانی به عباولباس و قُطْرِ شکم و ریشِ سفید است ؟ سعدی می‌گوید :

تفاوت کند هر گز آب زلال  
گوش کوزه زرین بود یا سفال ؟

کس از سر بزرگی نباشد به چیز

کدو سربزرگ است و بی مغز نیز ۳

"ابن سينا" حکیم نامدار ایران در جلوی دکان نانوایی نشسته بود نوجوانی ده پانزده ساله، زنده پوش به نانوا مراجعه کرده از او قدری آتش می‌خواهد، شاطر به نوجوان می‌گوید : آتش را کجا بریزم دامن که نداری و ظرفی هم نیاوردی ؟ نوجوان هوشمند بی‌درنگ مشتی خاکستر را از پیشخوان تنور بر می‌دارد و آنرا بر کف دست خود می‌بریز دو خطاب به نانوا می‌گوید : بریز اینجا ! ابن سينا می‌گوید : عجب است چه استعدادهایی هست که از میان میان می‌رود و کسی بوجود آنها پی‌نمی‌برد که درنگ می‌گوید : جناب بوعلی ، اگر استعدادهای صدها تن چون من نابود و تباہنشود ، امثالی شما هر گز یکانه روزگار نخواهد شد !

وظیفه همه موسسات علمی و فرهنگی اینست که هرگاه در کسی استعدادیوالایی سراغ گرفت اورا بپرورد و برکشد و هیچ وقت در بندِ ظاهر پرستی نماند . اگر این تمیز و تشخیص را بنیادهای تجاری یا مادی نداشته باشد بار چندان قابل سرزنش نیستند . اما اگر بنیادهای علمی و معنوی بکوشند تا استعدادهای شکوفان را نیز پژمرده کنند ، گرفتار همان "قطط الرجالی" می‌شوند که اکون نیز شده‌اند

و هی فریاد برد می آوردند که باید از " فرار مغزها " جلوگیری کرد ، ولی دستشان به جایی نمی رسد ، چون نمی خواهند یانمی دانندکه " به عمل کار برآید به سخندا نیست ! " و ، " دو صد گفته چون نیم کردار نیست ، "

بسیار می شنویم که رئیس فلان بنیاد فرهنگی و علمی در بابِ فضلودانشی دانشمندی ، دادِ سخن داده و اورا دریای خروشان علم خوانده و گفته که : " فلانی " جهانی است بنشسته در گوشی " اما در عمل کوچک ترین قدَمی در بهبود زندگانی او بر نمی دارد ، و دست کم نمی خواهد دخل و خرج او برابر باشد .  
این روش ظاهر پرستی ما امروزه با وضع هزار سال پیش هیچ فرقی نکرده است .

عنصری و فردوسی هر دو شاعر و معاصر بودند ، عنصری دیگر مطبخ خود را از نقره می ساخته و با قاشق و چنگال زر طعام می خورده ، فردوسی ذغال و هیزم نداشته و " تگرگ " را " نشانه مرگ " می شمرده است !

این کابیات زیر را بخوانید که آن شاعر یگانه چه می فرماید :

سرا دخل و خرج از برابر بُدی  
زمانه مرا چون برادر بُدی .

تگرگ آمد امسال بَرْسانِ مرگ  
مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ .

در هیزم و گندم و گوسپند  
به بست این برآورده چرخ بلند .

نماندم نمک سود و گندم نهجو  
نه چیزی پدید است تاجو در و .

هوا پر خوش وزمین پر ز جوش  
خُنک آنکه دل شاددارد به نوش .

درم دارد و نقل و نان و نبید  
سرگوسفندی تواند برید

مرا نیست این، خرم آن را که هست

ببخشای برمدم تنگدست!۴"

من نمی دانم ، در آن دوره هم ، لابد هیأت ظاهري و  
ربش و تن و بالاي عنصرى بهتر از فردوسى بوده که  
پذيرفته و خوشخت بوده، و فردوسى چون زشت منظر  
بوده و آداب دان و شيرين حرکات نبوده مردود و تيره بخت بوده  
و گرنه همه قبول دارند که استادی و دانشمندی فردوسى بر صدها تن  
چون عنصری می چربیده است . اميد که بنیادها و موسسات علمی و  
فرهنگی استعدادها را بشناسند و در پیشبرد علم و معرفت و یاوری  
دانشمندان راستین بکوشند و در این راه ، در بند ظاهر پرستی  
نباشند که هر قوم در بند و گرفتار ظاهر شد از کاروانِ ترقی و پیشرفت  
معنوی عقب ماند .

---

۱ غزالی، محمد : احیاء علوم الدین ، ج ۲، ص ۲۴۳ ، چاپ بدّوی طبانه "نحن نحكم بالظاهر و الله يعلم السرائر".

۲ اصفهانی راغب : محاضرات، ج ۱ص، ۲۸، و اصفهانی، ابوالفرج : الاَغْانِي ، ج ۱۷، ص ۲۵۹ چاپ بولاق : "قال زیاد لابی الاَسود : لولا انك كبرت لاستعلتك واستشرتك، فقال : ان كنت تريدىنى للصراع فليس فى ، وان كنت تريى الراءى فهو وافى ."

۳ سعدی : بوستان ، ص ۷۳ ، چاپ مرحوم فروغی .

۴ فردوسی : شاهنامه ، ص ۱۳۱۵ ، ج ۴ ، چاپ بروخیم

## جیوه‌ام در گوش‌کن تا نشونم!

در یونان قدیم ، " موزیک " بمعای تعلیمات روحی - در برابر " ژیمناستیک " بمعنى تعلیمات جسمانی - بکار رفته است ، و بنابراین موزیک معنای شعروورقص ، علم بیان و دستور زبان و همه هنرهای زیبای ادار بردار دو بعد ها در نزد رومیان این کلمه به " انسانیت " تعبیر و تفسیر می شده است .

امروزه ، اگر چه مفهوم موسیقی باندازه ؛ یاد شده وسیع نیست ، ولی هیچ شک نمی توان کرد که انواع موسیقی و حتی زمزمه های عامیانه و اشعار و آهنگ ها و نغمه های گوناگون هر قوم ، نمایانگر شادی یانا شادی و رشد سیاسی و اقتصادی و یا عقب ماندگی فکری و فلک - زدگی یک قوم است . از این رو ، افلاطون آشکارا می گوید :

" وقتی روش های موسیقی در میان قومی تغییر یافت قوانین و عادات آن قوم نیز دگر گون می شود . "

یکی دیگر از دانشمندان معاصر که در " انسان شناسی " ، تحقیقات بسیار کرده نیز می گوید :

"زمام موسیقی هر کشوری را که می خواهد دگر گونش کنید ،

بدست من دهید ، من آن قوم را عوض می کنم ."

قومِ مغلوب و گرفتارِ فقر و نابساماسی ، هیچوقت موسیقی شاد و دل انگیز نمی تواند داشته باشد ، و بر عکس موسیقی قومی که وضعی اقتصادی و سیاسی درست و معقولی دارد ، نمایانگرِ غرور و شادی و روحِ حماسی آن قوم است .

موسیقی ایرانی ، با همهٔ درخشانی و سابقهٔ درازی که دارد ، اینک دستخوش بی مهری و نادانی گروهی گشته که بسودا ی تجارت و فروش صفحات بیشتر ، توجه خود را از همه چیز بریده و تنها به پول زیاد و مشغولیّت و اغفالِ مردم بی خبر معطوف کرده‌اند .

از آن همه دستگاه‌ها و مقامات زیبا و شور انگیز و پرنشاط فارسی مانند "راست" و "بُوسلیک" و "ماهور" و "خسروانی" و ده‌ها دستگاه دیگر که نظامی هم در "خسرو و شیرین" از آنها یاد می‌کند ، تنها "همایون" و "بیداد" و "بَیاتِ اصفهان" و "شور" و "ابوعطا" اجرامی شود که همهٔ آنها کم و بیش غم انگیز است ، و شنیدن آنها بجای نشاط انگیزی و پروردن روح حماسه و کوشش و فعالیت ، مردم را به خماری ومصرف بنگ و باده می خواند .

تازه ، اگر به این قناعت می کردند ، باز چیزی بود ، اما همین مقامات غم انگیز بس نبود کماز "تم" های غم انگیز و دلخراش عربی نیز چاشنی می زنند و این اوآخر نیز چند خوانندهٔ "خاکی" و "کوچمو بازار" پیدا شده‌اند که معلوم نیست عربی می خوانند یا فارسی یا ترکی یا زنگی و یا رومی !

گروهی پیدا شده‌اند که نه صدای سالم و تعبیزی دارند ، و نه از اصول و تعالیم لازم برخوردارند ، و نه مقدمات موسیقی شرقی و غربی را می دانند تنها از روحیهٔ مردم خبر دارند و مهملاتی سر هم کرده می خوانند و می نوازند که مایه سر افکندگی و شرم‌ساری مردمان آگاه و دوستداران تمدن اصیل ایرانی است ، کسی هم نیست به اینها بگوید :

"آقا، ابتدال و بی شرمی تا این حدود؟" و عجب از  
اینستکه برخی از آگاهان نیز با این مردم فریبان همراه گشته اند و  
مردم را به گونه دیگری می فریبند.

سعدی می گوید: "ناخوش آوازی بیانگ بلند قرآن همی خواند.

صاحب دلی بر او بگذشت، گفت:  
تراماها نه چند است؟ گفت: هیچ، گفت: پس چرا خود را  
انین همه زحمت می دهی؟ گفت: از بهر خدا می خوانم! گفت:  
از بهر خدا که مخوان:

### گر تو قرآن براین نمط خوانی

ببری رونق مسلمانی!

وانوری، شاعر معروف ایرانی نیز می گوید:  
شبی پیامبر را بخواب دیدم را حوال او دریافتم کماز امت  
خود آزده است. گفتم: یا رسول الله، چه شده و طبع پاک تو از  
چه پژمرده است؟" گفت: از این قرآن خوان بی سواد و نادان در  
جوشم که رونق وحی ایزدی برده است و آنچه این "زن بعزم"  
می خواند، جبرئیل، آن بمن نیاورده است!

حالا اگر "باربد" و "نکیسا" و "ابراهیم موصلى" و  
"ابوالحسن صبا" و دیگر بزرگان موسیقی ایرانی از خواب گران بر  
خیزند، چه می گویند؟ باور بفرمایید می گویند که "آنچه این  
مدعیان می خوانند مانعی دانیم و نمی فهمیم!"

مولوی در دفتر پنجم شنی می گوید: مؤذنی، آواز  
گوشخراشی داشت و شب و روز گلوی خود را می درید و خواب خوش را  
بر مردمان حرام کرده بود، خواست و عوام از او گرفتار در سر شده  
و کودکان در جامه خواب ترسان گشته بودند اخلاصه چاره بی اندیشیدند  
و ہولی گرد آوردند واورا با کاروانی روانه مکه ساختند تا زمانی بر-  
آسایند، وی با کاروان روان شد، قضا را شبی در "کافرستان"  
أتراق کردند. موذن بانگ برداشت، همه اورانه بی کردند و گفتند:

این اذان تومایه نزاع و دشمنی می شود . البته گوش نکرد و باذان ادامه داد . دیری نگذشته که دیدند کافری با هدیه ها و جامه های فاخر و گران قیمت آمد و .

پرس پرسان کاین موذن کو؟ کجاست ؟

که صدای بانک او راحت فراست ؟

مردم همه تعجب کردند و پرسیدند . " از این آواز جانکاه وزشت چه راحتی بشما رسید " گفت . من دختری دلربا و زیبادارم و مدت ها بود که وی آرزوی مسلمان شدن داشت و به هیچ وسیله آرام نمی شد ، و من در این کار درمانده بودم تا این که این موذن مسلمان اذان داد ، دختر از من پرسید . این آواز زشت چیست ؟

خواهرش گفتمش که این بانک اذان هست اعلام و شعار مؤمنان با ورش نمی شد ، از همه سؤال کرد ، همین حرف را گفتند . چون یقین کرد ، از مسلمان شدن دلسرب شد ، و اینک من این هدیه ها را برای خاطر همین محبت موذن آورده ام .

راحتم این بود از آواز او هدیه آوردم بشکر ، آن مرد کو ۳  
اکنون گروهی هم که خود را بنام نمایندگان موسیقی اصیل ایرانی معرفی می کنند با تمدن و فرهنگ ایرانی ، همین بازی آقای موذن نادان را می کنند و همه پژوهندگان و سیاحان را دلسرب و وازده می سازد .

رقص های شکم و آواز های ناهمجارتی ترتیب فلان خواننده را به " تونی کرتیس " یا دیگران نشان دادن و سخنان بیمزه نا مربوط زدن ، نه تنها معرفی هنر ایرانی نیست ، بل بازی کردن با آبروی

تمدن و فرهنگ ۲۵۰۰ ساله ایرانی است، تا مسئولان امر چه بخواهند  
و چه بکنند؟

- ۱ گلستان، ص ۳۹، چاپ فروغی
- ۲ انوری: دیوان، ج ۲ ص ۲۰۹ و عین قطعه اینست:
- دیدمش کوزامت آزرده است  
طبع پاک تواز چه پژمرده است؟
- رونق وحی ایزدی برده است  
جبرئیل آن بمن نیاورده است!
- دوش در خواب من پیمبر را  
گفتمشای بزرگ چت بودست
- گفت: زین مقربیک همی جوشم  
آنچه آن "زن بمزد" می خواند
- مولوی: مشنوی، ج ۵، ص ۵۷۳

## مگر شعر عاقلان تمام شد؟

مردی با ذوق بـاعربی گفت آیا مجنون را می شناسی و از اشعارش  
چیزی بـیاد داری؟

گفت : مگر شعر عاقلان تمام شده کـما شـعـار دـیـوانـگـان رـا بـخـوانـیـم ؟  
چهارشنبه گذشته خواندید " جـیـوهـام در گـوشـکـنـتـا بشـنـوـم "،  
کـه بـجـای ،" زـیـقـم در گـوشـکـنـتـا بشـنـوـم "، چـاـپـشـدـه بـود ، خـوبـ  
خـواـسـتـه بـوـدـیـم اـبـرـوـیـش رـا درـستـکـیـم چـشـمـشـکـورـشـدـ!  
فرـدـایـآـن رـوزـیـعنـی پـنـجـشـبـهـ. چـنـدـتنـ اـزـ خـوانـنـدـگـانـ گـرامـیـ  
بـهـایـبـنـدـهـ تـلـفـنـکـرـدـنـدوـ یـکـ خـوانـنـدـهـ. کـه اـزـ طـرـزـ نـگـارـشـ وـ سـخـنـاشـ  
بنـظـرـآـکـاهـمـیـ آـمـدـ. نـامـبـیـ درـ دـوـ صـفـحـهـ نـوـشـتـهـ وـ فـرـسـتـادـهـ بـوـدـنـدـ کـهـ  
روـزـدـوـشـنـبـهـ بـدـسـتـ منـ رـسـیـدـ، خـلاـصـهـنـامـهـ اـیـشـانـ اـیـشـانـ بـودـکـهـ مـیـگـفـتـندـ:  
" مـگـشـمـارـوـحـیـاتـ مرـدـمـ بـوـیـژـهـ خـوانـنـدـگـانـ وـ نـواـزـنـدـگـانـ رـانـیـ  
شـناـسـیدـ؟ اـیـنـانـ درـدـمنـدـنـ وـ پـرـیـشـانـ حـالـ ، وـ پـرـیـشـانـ جـزـ پـرـیـشـانـ  
نـگـوـیدـ وـ نـواـزـدـ ، مرـدـمـ هـمـ تـرـانـهـهـایـ شـادـ دـوـسـتـ نـدارـنـدـ وـ اـیـنـ  
طـبـیـعـیـ استـ . ".

من تعجب می کنم ، بیشتر هنرمندان مایل و در آمد کافی دارند و اگر دنبالِ هوسپازی و کام جویی و تقلید نادرست نروند ، موجبی ندارد که غم زده و پریشان حال باشند و آنکه اگر آنها در دندونهای غم زده هستند و از هستی خود سیر گشته‌اند ، گناه مردم چیست؟

موسیقی و هر هنر دیگری فردی نیست ، بلکه جمعی است و باید هم جمعی و همگانی باشد و از آن همه مردم باشد - و چنانکه در مقاله<sup>۱</sup> پیش اشاره کردم - هنر کاری ساده و سرسری نیست زیرا در عمل ، تأثیر آن از هر کتاب و معلمی در روحیات توده مردم بیشتر است و امروزه در کشورهای پیشرفته و آزاد ، اصول سیاست ملی و علم و فرهنگ و معرفت هر کشوری را در شعر و موسیقی آن قوم منعکس می کنند و بدین وسیله مردم را آزاده و با فرهنگ و دانشجو بار می آورند. اما در ایران ، گذشته از این که در بیشتر جاها موسیقی اصیل ما را به ابتدال کشیده‌اند و این رشتہ مهم دیگر اصالت خود را باخته و رسالت خود را فراموش کرده البته وسائل ارتباط جمعی نیز در این راه بی تقصیر نیست و به این ابتدال کمک کرده است!

از زمان پیدا شدن هنر ارتباط‌های جمعی تا امروز ، مردم خردمند و آکاهی دانند که این وسائل باید نقش آموزنده و آکاه کننده داشته باشند و همواره بکوشند تا گوش و دل و ذهن مردم باز شود و با دقت و هوشیاری بمسائل حیات بنگرند . اما امروزه کسی به فلان وسیله ارتباط جمعی مانع گوید :

پرآگندن این مطلب که "فلان خواننده زن بفرنگ رفته و هنر مشرق زمین را به آنجا ارمغان برده ، و در باز گشت با اصلاح تارهای صوتی خود هنر مغرب زمین را برای مردم ایران سوغات آورده و گرفتار غوغای چکیک میلیون‌تومانی مدعیان شده" ، چه کمکی به رفع مشکلات مادی و معنوی مردم ایران می کند ؟ آیا مشکل ترافیک و مسکن و غذا و بیکاری و بی بند و باری جوانان را حل می کند ؟ مگر ایشان چه هنر

قابل عرضه دارند ؟ و اصلا آیا همه مسائل و سختی های ماحل و رفع شده یا سخنان عاقلان و خردمندان و دانشمندان این قوم به آخر رسیده که این سخنان بیفایده و مبتذل را چاپ می کنند ؟

گویند مردی با ذوق به اعرابی گفت : آیا مجنون را می شناسی واز اشعارش چیزی بیاد داری ؟ گفت : مگر شعر عاقلان تمام شده که اشعار دیوانگان را بخوانیم ؟

هنرمندی که خود را در برابر مردم مسؤول می داند و در پولو اغفال مردم ندارد و بالاتر از همه خود را در پیشگاهِ خداوند هنر فرمانبردار می شناسد ، اگر خود نیز در دمند باشد مردم را بشادمانی و مردانگی و کوشش و پیکار جویی می خواند . " بتلهوفن " را می شناسید . این نابغهٔ عالم موسیقی مردی تیره بخت بود . شنیدهاید که گوشش گران بود بطوری که در ۲۲ سالگی احساس کرد که دیگر چیزی نمی شنود و حتی نمی تواند ساخته های خود را - که بیان احساسات خود و مردم بود - درک کند . قهررا تحمل زندگانی برای او مشکل می شد ولی بزودی عزم کرد علیرغم سر نوشتن ناسازگار بحیات خود ادامه دهد و با همه سختی های زندگانی و هنری پیکار جوید . و چنین هم کرد یعنی : یک تنہ با طبیعت ناسازگار ، با اصولِ کهنهٔ موسیقی ، و قوانین پوسیدهٔ اجتماع خود جنگید ، و در این راه ، تنها سلاح مؤثر او موسیقی بود .

سنفونی نهم یا "کورال" را در سال ۱۸۲۳ نوشته که هم تهیید است بود و هم کر شده بود ، و چنانکه پژوهندگان می گویند : " این روزها تلخترین ایام زندگی بتلهوفن بود " با این همه در این سنفونی بیش از همه جا ، بتلهوفن مردم را بشادی و خوشوقتی و کوشش و جنبش می خواند . همو در این ایام از شدتِ تنگدستی خواست سنفونی نهم را در برابر پنجاه لیره به انجمن موسیقی لندن بفروشد . و در این باره به یکی از دوستان خود نوشت " اگر من اینقدر فقیر نبودم که از راه قلم اعاشه کنم ، برای این سنفونی از انجمن مذکور چیزی در خواست نمی کردم " .

می بینید بیهوده نیست که در عالم موسیقی وی را "پادشاهِ سنتی" لقب داده اند، زیرا هنر را برای خاطر هنر و بیهوده حالی مردم و خوشحالی و خوشباشی و ترقی معنوی آنها می خواست، و در حالی که خود از غم و فقر بر خود می پیچید مردم را بشادی و خوشکامی و پیکار جویی می خواند.

چایکوفسکی نیز چنین بود، وی کماز ناچاری، حمایت بیوه ثروتمندی را بنام "فُن میک" پذیرفتند بود، چون این زن در سال ۱۸۸۸ از کمک مالی خود چشم پوشید، موسیقی دان بزرگ روحیه خود را نباخت و همچنان آثاری دل انگیز و شادمی ساخت و اغلب ترانه های و نغمه های ساده طبیعی روسیه را با آنها می بینست.

خوب مسؤولیت هنری یعنی همین، انسان خودش ناشاد باشد ولی دیگران را شاد سازد و شاد خواهد، چنانکه خواجه حافظ می گفت:

### عمرتان با دو مرادای ساقیان بزم جم

گرچه جام مانشد پرمی بدوران شما!

موسیقی باید در دل و جان مردم تأثیر معنوی داشته باشد، و روح ایثار و گذشت و جوانمردی را در مردم بر انگیزد تا صاحب این حس عالی بشوند که بگویند: "دیگران توفیق بیابند، اگر ما نیافتیم هیچ باک نیست".

همین بتلهوفن وقتی سنتی نهم را تمام کرد، نفس راحتی کشید و گفت "حالا احساس می کنم که وظیفه خود را در حق خدای هنر و موسیقی انجام داده ام و اگر مرا ببیند و مخاطب قرار دهد شرمسار نخواهم بود".

اما اگر اغلب خوانندگان جدید و برخی از نوازندگان مارا در پیشگاه خداوند هنر حاضر آورند و بگویند که آیا اینان فرزندان توانند و در عالم موسیقی حقی به گردن تو و مردم دارند؟ کافر م اگر جواب رد و انکار ندهد، واذکار و کردار آنان فرسنگ ها نگریزد. سوزنی

سرقندی را می شناسید ، این خدا بیامز بسیار بذیان داشت  
کوی بوده ؟ چنانکه خودش می گوید :  
در هجا گویی دشنا مده پس چه دهم ؟

مرغ بربیان دهم و بزم و حلوا و حریر ؟!  
عمق بخارایی را هم شنیده اید ، پس این عمق بخارایی می  
گوید آدم را بخواب دیدم که دست حوا را دردست گرفته و می گشت.  
بر سیدم . سوزنی از فرزندان تست ؟ اشاره به حوا کرد و گفت : حوا  
بسه طلاق ار هست !

## و عده‌ها همه در حرف ، نه در عمل

گفته بودی که شوم مست و دوبوست بدم  
و عده از حد بشدو مانه دودیدم و نمیک !

### حافظ

یکی از دانشمندان قدیم ایران گفته است مردم بر سه گروهند ؟ آنان که نمی‌  
گویند و می‌کنند ، و آنان که می‌گویند و می‌کنند ، و آنانکه می‌گویند و نمی‌  
کنند ؟ خوب همه خوانندگان گرامی می‌دانند که دانشمندان علم اخلاق  
از این سه گروه ، گروه اول را پسندیده و مردانه تر دانسته اند زیرا بدون آنکه  
سخنی گراف بگویند کار خود را انجام می‌دهند ، اما در عمل از این سه گروه  
گروه سوم موفق تر و کامیافته تر بوده و هستند ، یعنی کسانی که می‌گویند و  
با هوشمندی وزیر کی و عده‌های شیرین و دلپذیر می‌دهند ولی کاری  
نمی‌کنند . بیشتر رجال ایرانی در گذشته پیرو این گروه سوم بوده‌اند  
یعنی همواره و عده‌های دور و دراز و مزده‌های دل آویز می‌داده‌اند  
و هیچ وقت عمل نمی‌کردند و اگر می‌کردند به منزله "نوشداروی" پس از  
مرگ سهراب " بوده است ، این بزرگان از هر روانشناسی مجبور تر  
بوده‌اند ، هیچ وقت مردم را نمی‌کردند و دل آزره‌های نمی‌کردند ، اینان

می دانستند که انسان به امید و آرزو زنده است چه به تعبیر ویکتور هوگو: "اگر امیدواری و آرزومندی نبود، انسان زیر بار غمان این دنیا خرد و پایمال می شد . " مثلاً چهل هزار کارمند و بیست هزار دانشجوی لیسانسیه را استخدام می کنند ، ده بیست هزار دستگاه ساختمان می سازند و به کارگران و استادان دانشگاه و کارمندان می دهند ولی همه در حرف نه در عمل !

خوب رویان و مه جبینان ایرانی نیز این هنر را داشته اند ، یعنی وعده می داده اند و عاشق بیچاره ادر بادیه شوق بسر می دوانیدند ولی عمل نمی کردند اگر کواه صادق می خواهد سخن خواجه حافظ را بشنوید :

گفته بودی که شوم مست و دو بوسَت بد هم

وعده از حد بشد و مانه دو دیدیم و نهیک !  
اینان چنان بی انصاف و بی لطف بودند که رسم وفا داری " به سر شان نمی رفت و فغان والتماس عاشق را به پیشیزی نمی گرفتند گفتم: زمه روزان رسم وفا بیاموز

گفتا: ز خوب رویان این کار کمتر آید  
رجال سیاست نیز مانند خوب رویان از این هنر بسیاره مند بودند. گویند :

" شخصی از بھی بر مکی حاجتی مشکل خواست واو و عده به بعد داد . یکی از حاضران بی تجربه و ناقص عقل گفت: ای خواجه گرانمایه ، چون این کار مُیسَر نمی شد چرا جواب قاطع و یکسره ندادی ؟ یحیی در جواب فرمود . خوش ندارم بلی بگویم و ضامن بشوم ، یانه بگویم و مردم را نویمید کنم ، از این جهت، انتظار شان می دهم و امیدوار شان می کنم تاخدا کارهارا آسان بکند . "

در دادن پاداش و افزودن حقوق ماهانه و پرداختن صله نیز همین روش را با مهارت و چالاکی انجام می دادند ، در ادب و فرهنگ ایرانی نمونه های بسیار بر این مدعای توان یافت ، من یکی را نقل می کنم . ابوالفرج اصفهانی می گوید : محمد بن بشیر نامی «الی

فارس شد و شاعری پیش او آمد و شعری شیرین در مدح او خواند .  
محمد گفت : احسنت ، نیکو گفتی و دُر سُفتی آنگاه روی به کاتِ  
خویش آورد و گفت : ویراده هزار درهم بده . شاعر بسیار شاد شد ،  
امیر گفت : می بینم از شادی به پرواز در آمده‌ای ، ای پسر صله اورا  
بیست هزار درهم کن ، چون خارج شد کاتب گفت : قربان این آدم با  
پولی بسیار کمتر از این خشنود می‌شد ، چگونه این همه پول را در حق  
وی دستور دادی ؟ امیر گفت : ای ابله ساده دل ، مگر می خواهی این  
پول را بپردازی ؟ او ما را دروغی گفت و مارا شاد کرد ، مانیز دروغی  
گفتم تا او شاد شود ، از این جهت پرداختن پول اصلًا معنی ندارد !  
خوب شاعر بیچاره نمی‌دانسته که :

### عطای بزرگان ایران زمین

دوره "بارک الله" است یک "آفرین"

امروزه مردمان واقع بین و خردمند در کشورهای پیشرفت -  
پیش از وعده دادن بمردم به امکانات مادی و معنوی خود می‌نگرند  
و با دانشمندان آگاه و مردم دوست و آمارگران درستکار مشورت  
می‌کنند و می‌نشینند و می‌گویند و بر می‌خیزند و تصمیمات خود را  
با مردم در میان می‌گذارند ؟ آنگاه بمردم وعده‌می‌دهند و تا به  
آن وعده جامه عمل نپوشانیده‌اند وعده دیگری نمی‌دهند و باز اینجا  
ست که مثلًاً جامعه شناسان و آگاهان می‌گویند : "در کشورهای اسکا-  
ند پیناوی چون سوئدون روز و دانمارک دولت بمنزله مادر مهرگان مردم  
است و بدیهی است که کودکان ، مادر مهرگان خود را دوست  
می‌دارند و هیچ وقت فاصله‌می‌میان آنها بوجود نمی‌آید ، بزرگان ما  
که این همه وعده‌می‌دهند و کاری نمی‌کنند شاید فراموش کرده‌اند که  
سرانجام روزی یکی مانند بهلول پیدا شود که این همه وعده‌های نسیه  
را نپذیرد و یا باور نکند .

گویند : روزی هارون الرشید از بهلول پرسید که : دوست ترین  
مردم نزد تو کیست ؟ گفت . آنکس که شکم مرا سیر کند ، گفت :

اگر من شکم ترا سیرکنم مرا دوست داری ؟ گفت دوستی به نسیه  
نباشد !<sup>۳</sup>

باعده دادن و آرزومند کردن نمی‌توان مردم را نشیمن دادو  
یا صاحب دواتاق کرد که در آن بیاسایند و پشت بدیوار امن دهنده و در  
پیشبرد آرمان‌های ملی و هدفهای مُترقبیانه<sup>۱</sup> کشور خود سهیم شوندو  
از قدیم گفته‌اند که "یک گنجشک<sup>۲</sup> در دست بهتر از ده گنجشک<sup>۳</sup> بر بالای  
درخت است . . .

و فخر الدین<sup>۴</sup> گرانی خوب گفته است :  
بزرگی سراسر بگفتار نیست

دو صد گفته‌چون نیم کردار نیست!

- 
- ۱ اصفهانی ، راغب : محاضرات ، ج ۲ ص ۵۱۹ .
  - ۲ اصفهانی ، ابوالفرج : الاعمامی ، ج ۱۴ ص ۲۹۲ چاپ بولاق
  - ۳ علی‌صفی : لطائف ، ص ۳۱۷ چاپ آقای گلچین معانی . مأخذ  
دانستان اینست :

قال الرشید<sup>۱</sup> بہلوں: مَنْ أَحَبَّ النَّاسَ إِلَيْكَ؟ قال: مَنْ أَشَبَّ بَطْنَيْ، قال:  
فَأَنَا أَشَبُّ بَطْنَكَ فَاحبِبِنِي ، قال: الحب لا یکون نَسْيَةً. (اصفهانی  
راغب : محاضرات ، ج ۴ ، ص ۷۲۰)

## افسانه نیست . حقیقت است

یکی از خوانندگان گرامی نوشته بود "... شما مطلب را بدنبال نویسید و کم و بیش مشکلات و سختی های روزانه مردم را یاد می کنید ولی عیبی که دارید اینست که در مقالاتتان قصه و افسانه زیاد می گویید و شعر فراوان می نویسید . در زندگانی ما باندازه کافی واقعیت های عینی وجود دارد و نیازی به آوردن قصه و افسانه نمی ماند ..." این بندۀ انتقاد این خواننده گرامی را بجان خریدارم ولی نقداً پیش از پاسخ دادن به ایشان و شاید برخی از خوانندگان - داستانی نقل می کنم که با گفتار ایشان مناسبت کامل دارد !

گویند: عبدالرحمن جامی شاعر سده نهم هجری برادرزاده بی داشت بنام عبدالله هاتفی . روزی سه بیت معروف از شاهنامه فردوسی را به وی داد و آزمایش خواست تا در شعر بچه پایه رسیده است ؟ شعر فردوسی اینست :

درختی که تلخ است وی را سرشت

گرش بر نشانی بیاغ بهشت

ور از جوی خلدش به نگام آب

به بیخ انگبین ریزی و شهدناب

سرانجام گوهر ببار اورد  
همان میوهٔ تلخ بسازآورد

هاتفی گفت :

اگر بیضهٔ زاغِ ظلمت سرشت

نهی زیر طاووسِ باعِ بهشت  
بهنگام آن بیضه پروردنش

زانجیرِ جنت دهی ارزنش

دهی آش ازچشمۂ سلسیل

بدان بیضهٔ دم در دهدجبرئیل

شود عاقبت بیضهٔ زاغ

کشدرنج بیهوده طاووسِ باع!

جامی گفت : برادرزاده نیک گفته‌ای ولی در هر مصراج یک بیضه

نهاده‌ای ! حالا بقول این خوانندهٔ کرامی بندۀ هم خوب می

نویسم ولی به فاصلهٔ هر چند سطر یک تمثیل یا حکایت می آورم و

این کارِ من خلافِ نویسنده‌گی است .

\* \* \*

اولاً : باید عرض کنم که تاریخ انسان تکرار و قایع و رویدادهاست  
زیرا به هر حال صفات بد و خوب انسان در همه دوره‌های تاریخ  
بوده ، واکر امروزه دروغ و ریا کاری و چاپلوسی و ستمگاری و آدمکشی  
هست در گذشته‌نیز بوده ، وبالعكس اگر امروزه نیکوکاری و جوانمردی  
وفداکاری و شجاعت و ثبات عقیده و مردمی هست در گذشته نیز بوده  
است . و بیشتر این تمثیل‌ها و قصه‌ها که بندۀ یا دیگران در ضمن  
نوشته‌ها و گفته‌ها یاد می کنیم ، در گذشته واقع شده‌واکنون نیز  
واقع می شود و به هیچ‌روی افسانه‌سرا ای و قصه گویی نیست و آنچه برخی  
از قصه گویان و شاعران می گویند و با قصه شیرین مردم را بخولج  
می کنند از قماشِ دیگری است ، والبته بیشترش حقیقت ندارد ..  
اما آنچه بصورت قصه یا تمثیل یاد می شود واقعی است و در گذشته رخ  
داده و همانند آنها امروزه نیز بنوعی دیگر واقع می شود . بیشتر

داستانهای ابوالفضل بیهقی و کلیله و دمنه و کیمیایی سعادت‌غزالی و حدیقه سنائی و منطق الطیر عطارو مثنوی مولوی و قطعات انوری واقعیت است نهایت این که لباس افسانه پوشیده یا نام قصه و داستان به خود گرفته است .

نایاً : اگر بپذیرند، ما ایرانی هستیم . و اگر می‌بینیم دوست باشیم و فرهنگ سرشارک‌شور خود را دوست بداریم باید از بزرگان و دانشمندان خودمان با چشمی بازو آگاه پیروی کنیم . همه دانشمندان ما از شاعر و نویسنده و فیلسوف و مورخ گرفته تا پژوهش‌کو قاضی و فقیه و عالمِ دین ، همیشه این روش را در نوشتمنها و گفته‌های خود رعایت کرده‌اند ، یعنی همراه با مطالب مشکل‌بودیر یا علمی و فلسفی داستان‌ها و قصه‌های مناسب با موضوع آورده‌اندو دردهای اجتماعی و اخلاقی و سیاسی جامعه را بكمک آنها روش نکرده‌اند . و هیچ وقت نگفته‌اند که این روش زیان و ضرری دارد بلکه از افسانه‌های کودکان و شوختی‌مشترکان و قصه‌های نقلان پندهای عالی ساخته‌اند و مردم را باندیشه در معنی و حقیقت آنها سفارش کرده‌اند :

### کودکان افسانه‌های آورند در ج در افسانه‌شان بسِ سروپند هزلها گویند در افسانه‌ها

گنج‌ها جویند در ویرانه‌ها  
این بزرگان که شب و روز باتوده مردم سروکار داشتند و مانند آنها درد و ناکامی و فقر و نابسامانی گردانگیرشان بوده ، بهتراز هر کسی آنها را بیان می‌کردند و ای بساداستان‌های زشت و خنده انگیزرا چاشنی سخنان خود می‌کردند ، ولی هشدار می‌دادند که درون این خنده‌ها ، گریه‌ها پنهان است و این هزل‌ها سرشار از جدّها و واقعیت هاست :

### هزل تعلیم است آنرا جد شنو تو مشو بر ظاهر هزلش گرو

## هر جدی هزل است پیش‌هاز لان

### هزل‌ها جدّاً است پیش‌عاقلان ۲۰۰۰

ثالثاً: اگر چه در گذشته برای تعلیم و تربیت کودکان و جوانان و گروه مردمان روش‌های قیاسی واستدلالی بکار می‌بردند، امروزه در روانشناسی علمی و تجربی کاملاً ثابت شده است که از این روش بهره برداری زیادی نمی‌توان کرد، بلکه برای نزدیک کردن واقعیت‌ها با ذهن مردم، باید برای آنها مثال آورد، و همانندان آن قضیه «علمی یا سیاسی یا فلسفی یا اخلاقی را یاد کرد تا بفهمند و در یابند». از این رو، دانشمندان و بزرگان مابا آکاهی تمام، مطالب بسیار عالی و بلند را با مثالی روشن می‌کردن و برای مردم، حقیقت آن مطلب را روشن می‌ساختند. مثل‌مولوی دانستنی‌های سخت عرفان و فلسفه را بامثال و تمثیل روشن می‌کرد و عباراتی از این دست در نوشته‌ها و سروده‌های وی فراوان می‌توان یافت که «سخن» بمثال روشن شود، این را مثالی بگوییم تا شما را معلوم کردد ... ۳

ولی البته مردم غافل و نا هوشیار این مثال‌ها و قصه‌ها را سرسری می‌کیرند و افسانه‌بیهوده می‌پندارند، و حال آنکه عاقلان از هزل و شوخی مسخرگان عبرت می‌کیرند و پند می‌اندوزند و آنها را در روابط خود با مردم بکار می‌بندند. پس این داستانها و قصه‌ها، افسانه کودکان و پیرزنان نیست بلکه شکر خنده‌ها یا زهر خنده‌های مردمان در دندگذشته است و آنها را برای آیندگان بمیراث نهاده‌اند تا بخود آیند و غافل نمانند.

اینکیکی دو مثال می‌زنم تا مطلب روشن شود: فقر و نیازمندی در بیشتر جامعه‌های دنیا هست و یکی از واقعیت‌های دردناک هر جامعه‌یی هست. اکنون در نظر بگیرید اگر برای فهم و تجسم آن، یک مقاله دراز بخوانید بهتر می‌فهمید یا این تمثیل چند سطری را که می‌گوید:

"جنازه‌بی را برآهی می‌بردند. درویشی با پسر خود بر سر

راها یستاده بودند، این پس از پدر پرسید که: بابا در این صندوق چیست؟  
 گفت آدمی. گفت: کجا می بردند؟ گفت: بجایی که نه خوردنی  
 و نه نوشیدنی و نه پوشیدنی و نه هیزم و نه آتش و نه زر و سیم و نه بوریا  
 و نه گلیم دارد. گفت: بابا مگر بخانه ما می بردندش لاؤ" ۴

هزاران سال است که تعصّب دینی و مذهبی صدّها بلا و شکنجه  
 و تبره بختی برای مردمان جهان بویژه ما مسلمانان بار آورده است  
 که هنوز هم از زیر بار آن کمر راست نکرده‌ایم، صدّها خطابه و سخنواری  
 و نصیحت و راهنمایی تاثیر این یک‌مثل راندارد اگر بجای خود بگویند:  
 مردی را پیش خلیفه آوردند و گفتند که: او زندیق و کافر است. خلیفه  
 اورا پیش طلبید و گفت: من گفته‌ام که تو کافری. گفت: دروغ است  
 زیرا من مردی مومن و نمازگزار و روزه‌دار و شب خیز و پرهیزگارم..  
 خلیفه گفت: من ترا تازیانه می‌زنم تا بکافر حذیقی خود اقرار کنم.  
 مرد گفت: عجب حالت است، پیا مبرمدم را بشمشیر می‌زد که به مسلمانی  
 اقرار کنند و تو که جانشین او بی‌بتابازیانه می‌زنی که بکافری اقرار کننا  
 خلیفه بخندید واو را ببخشید. " ۵ بقول سعدی:

مبارزانِ جهان قلبِ دشمنان شکنند  
 ترا چه شد کمه مه قلبِ دوستان شکنی؟  
 خوب، حالا کجای این قصه‌ها و تمثیل‌های باواقعیت سازگار نیست؟

۱ آذر، لطفعلی بیک: آتشکده آذر، چاپ هند، ص ۱۹۳.

۲ مولوی: مثنوی، ج ۴، ص ۴۱۹، چاپ علاء الدله.

۳ مولوی: فیه‌مافیه، ص ۱۲۱، چاپ فروزانفر.

۴ سنائی: حدیقه، ص ۴۰۴، چاپ مدرس رضوی:

۵ علی‌صفی: لطائف، ص ۱۲۸؛ اصفهانی، راغب: ج ۲، ص ۷۳.

## من «نادرقلی» ام و پول‌می خواهم.

از روزگار قدیم، آدمی زاده ببهانه کسب روزی و آماده کردن نیازمند بجهای اولیه به گرد آوری پول و اندوختن زرسیم پرداخته و آنرا سخت دوست می داشته است، عجب این است که هراندازه در طلب این معشوقه دلاویز رفته بهمان اندازه عطش و چشم زیادتر شده قول سقر اط درست در آمده که "مال و شرود" همچون آب شور است که هر اندازه انسان آنرا بیشتر می خورد عطشش بیشتر می شود!

بسیاری از نابکاری های آدمی زاده، نتیجه همین پول پرستی و عدم قناعت است، فلان شاعر برای اینکه مختصر پولیا صلمه‌ی از بزرگی بگیرد نه کرسی سپهر و همه دستگاه آسمان را زیر پای اندیشه می نهاده، تا بوسه بر رکاب آن امیر توانگر بزند، دیگری برای همین منظور، دروغی شاخدارتر می گفت یعنی پس از چهل سال دروغپردازی و چاپلوسی هنوز هم می پنداشت چنانکه سزاوار است مددوح خود را نستوده است.

چهل سال مَدّاح می بوده‌ام.

هنوزش بواجب نه بستوده‌ام.

ولی در واقع به نیازهای خود که نه تنها چهل سال بلکه تا پایان

زندگانی همراه او بوده لباس ادبی پوشانده است و حرص و طمع او بگرد آوردن مال‌انبوه‌وی را از معنی راستین ادب و حکمت دور کرده بوده است .

\* \* \*

هارون الرشید و محمود غزنی هریک روزانه صدرکعت نماز می خواندند و بخش زیادی از قرآن را قراءت می کردند اما برای اندوختن مال از هیچ ظلم و دراز دستی و تهمت نمی ترسیدند . مثلا شنیده‌اید که همین محمود غزنی را خبر دادند که در نیشاپور مردی است بسیار توانگر و مالدار . فرمان داد او را بغزنین حاضر کردند . سلطان روی به وی آورد و گفت : شنیده‌ام که تو کافر و ملحد شده‌ای . مرد بیچاره که فهمیده بود داستان از چه قرار است گفت : من کافرنیستم ولی مال فراوان دارم ، هر چه می خواهی از آن بگیر ولی این نسبت را از روی من بردار . سلطان نیز مالی کلان از وی بگرفت و نامه بی نوشت و مهر کرد و بعده داد مبنی بر اینکه اعتقادش درست و ایمانش استوار است . حالا که سخن از تاریخ بیان آمد ، بدنبیست بگوییم که همین محمود غزنی چهره بی درازداشت و مسلول هم بود ، روزی در آینه می نگریست گفت : چون مردمان امیر زیبا روی دوست دارند می ترسم که مرادوست نگیرند و نپسندند . میمندی وزیر در حضورش بود گفت : قربان ، زر را دشمن گیر تا مردمان ترا دوست بگیرند ۲۰ بیشتر اختلافات خانواده‌ها مربوط بمسائل مالی است و شوهری که از این نظر کمیت‌ش لنگ است همواره با جنگ عیال و ناله طفلان گرفتار و دست به گریبان است . و گویند : زنی به شوهرش گفت : ای بی غیرت مفلس . مرد نیز شوخ طبع بود گفت : خدا را شکر که من گناه ندارم زیرا اولی از تست و دومی از خدا ! ۳ و این نکته را سنائي بسیار زیبا سروده است :

آن شنیدی که بود پنجه زنی

مفلس و قلتباش خواند زنی

## گفتشای زن مرا بنادانی

مفلس و قلتبا<sup>n</sup> چرا خوانی؟

چه بود جرم من چو باشم من؟

۴

مفلس از چوخ و قلتبا<sup>n</sup> از زن!؟

بیشتر جوانان ، در بسیاری از کشورها ، نمی توانند از دواج

بکنند چون پول ندارند ، دختران نیز تن به ازدواج با پیران می دهند

زیرا زر و پول دارند و امروزه دیگر سخن سعدی کم و بیش کهنه شده است

که می گفت: "زن جوان راتیری در پهلو به که پیری ."

روزنامه ها نوشته بودند: " جوانی برای این که دوست دختر ش

را بگردش ببرد پول نداشت گردن بند مادرش را دزدید و سرانجام به

زندان افتاد ."

طرزی افشاری شاعر دوره صفویان خطاب به خود می گوید :

برو طرز یازل فِ خوبان بدستت

در آن دم بیفتده "پولیده" باشی !

از این نمونه ها که یاد کردم ، می توان در یافته که بیشتر گرفتاری ها

ونابسامانی های مامربوط به "پول" است نهایت آنکه عده ی سی

برای تهیه معاش و گذaran زندگی خود می کوشند ولی بیشتر مردم گرفتار

پول پرستی شده اند و حاضرند در برابر آن از همه فضایل اخلاقی و

مکارم انسانی بگذرند ، این تب پول پرستی و مال اندوزی ، چنان

شدید شده که برخی از مردمان تن به همه گونه بی فضیلتی و بی

عفتی و ستمگاری و ستمکشی می دهند ، در میان ایرانیان ، تنها گروهی

که بیش از همه در منع مردم از این کار ناپسند کوشیده اند و پرداختن

به آن را نوعی دیوانگی و دور ماندن از هدف های بزرگ انسانی شمرده اند

عارفانند . اینان برای این که مردم را به کمالات و اخلاق پسندیده

سوق دهنده و مانند بزرگان امروز تنها بسخن گفتن کفايت نکنند ،

همیشه گفتارشان را با کردارشان برابر می کردند ، ابو بکر شبلی از

عارفان بزرگ ایرانی است . این مرد از پدر میراث زیادی به ارث

برده بود .

روزی چهار هزار دینار یکجا بدجله انداخت . گفتند : چه می کنی ؟ گفت : زنگ به آب سزاوار تراست . گفتند : چرا بمدم ندهی ؟ گفت : عجب است من فردای قیامت در پیشگاه خدا چه حجت آرم که حجاب از دل خود بر داشتم و بر دل برادران نهادم ؟  
 اینان اعتقاد داشتند اصل ، آدم شدن و تهذیب اخلاق است و برای نهادن و ذخیره کردن ، سنگ باز رو سیم فرقی نمی کند . اما اخلاف آنها امروزه در این کشور رفتار عجیب دارند . خیاط و بقال و بازار و عطار و بازركان و نویسنده و استاد و مفسر و روزنامه نگار همه یاد هندوستان کرده اند و هیچ پند اخلاقی یا نکته عرفانی به خورده اند نمی رو دو مانند "نادرقلی" شده اند که فریاد می کشید " من نادرقلی ام و پول می خواهم " و داستان آن اینست که چون کار مصادره و دراز دستی نادربر مردمان دهلی سخت شد ، این جمله را باخطی خوانا نوشتند و بر سر راه او آویختند که " اگر خدایی ترا بندگان باید ، و اگر فرمانروایی رعیت لازم است . ما فلک زده ایم وهندوستان خرابا " نادر از منشی خود پرسید چه نوشته اند ؟ دبیر شرح داد . نادر گفت به آنها بگو : من اینگونه سخنان که خدایم یا فرمانروایم ، ندانم ؛ من نادر قلی ام و پول می خواهم !

خلاصه دولت باید به موازات تدبیر و اداره امور معیشتی مردم چاره بی نیز بیندیشد که این روحیه را در مردم تعديل کند تا جامعه اندکی بیشتر بحال اعدال و سلامت باز آید .

- ١ ابن اثیر : *الکامل فی التاریخ* ، ج ٤ ، ص ١٨٣ چاپ بیروت .
- ٢ طوسی نظام الملک : *سیاست نامه* ، ص ، چاپ اقبال آشتیانی .
- ٣ اصفهانی ، ابو الفرج : *الاغانی* ج ٣ ، ص ١٢٨ ، چاپ دارالمعارف .
- ٤ سنائی : *حدیقه* ، ص ٣١٦ ، چاپ مدرس رضوی .

## این (قطط الرجال) همیشه بوده!

اصطلاح "قطط الرجال" را مردم باکمال ایران ، در باره خیلی چیزهابکار می برند مثلا شنیدهاید که می گویند "قطط الرجال" مررت ومردمی است " ، یا "قطط الرجال پنه و پشم است " ، یا "قطط الرجال آب لیموست".

در این مقاله ، ما این تعبیر را در معنی واقعی آن بکار می بریم و می گوییم : امروزه در ایران ، سخت "قطط الرجال" است " یعنی مردان کافی ولايق و کار دان کم اند ، یا بسیار هستند ولی از وجود واستعداد آنها استفاده منطقی و سودمند نمی شود . در میان ملتها از دو سه هزار سال پیش مرسوم بوده و اکنون نیز هست که بمبادلات علمی و فرهنگی و مادی و غذایی و نیز شخصیت های علمی و سیاسی اقدام کنند . سالهاست که دانشمندان و کارشناسان زیادی از کشورهای آمریکا و انگلیس و فرانسه و روسیه شوروی در مملکت ما مشغول به راهنمایی مردم هستند و در پیشبرد هدف های ملی و صنعتی و حیاتی کشور ما با خود ما می کوشند ، البته افرادی هم از ایران و ایرانیان می شناسیم که در کشورهای آمریکا و اروپا و کشورهای دیگر مشغول هدایت و راهنمایی آنها هستند .

دولت ایران برای بهبود وضع و تهیه مواد غذایی مردم، گندم و ذرت و پنیر و کره و میوه‌های گوناگون، و نیز ماشین‌آلات و هواپیما و کشتی و تراکتور ولاستیک وغیره وارد می‌کند، چه بشکر خداوند، پول کافی داریم و در این فکر هستیم که باید همه مردم ایران از نعمت‌های دنیا بهره‌مند و برخوردار باشند. اخیراً هم دولت دریافت‌هه است که راننده‌های خوب و ماهر، و پرستاران خوشخو و تربیت یافته‌در - کشور کم است و باید این دونیا ز مهم را هم برطرف کرد. از این رو، می‌خواهد از خارج رانندگان ماهر و تجربه دیده و سرد و گرم چشیده روزگار، و پرستاران خوشخو و با تقوی و روانشناس نیز وارد کند و شاید در آینده تصمیمات دیگری از این دست بگیرد، باید گفت: "نیت خیر مگдан که مبارک‌فالیست" :

اما این نکته رانیز نباید فراموش کرد که مردمان هوشمند و دوربین و آینده‌نگر، فردا و آینده راهم از نظر دور نمی‌کنند و اقداماتی را که می‌کنند بر پایه بی قرار می‌دهند که مایه ضررو زیان و تباہی آیندگان و نسل‌های فردا نباشد. خدا را شکر که ما امروزه پول فراوان داریم و کشوری شروع‌مند و توانگریم، پول می‌دهیم پرستار و راننده‌وارد می‌کنیم و خود بکام دل آسوده می‌نشینیم و دیگران - اتومبیل مارا می‌رانند و کودکان مارا پرورش می‌دهند. مامانند فرخی سیستانی می‌گوییم :

مرکبان دارم خوش روکه براهم بکشند

کودکان دارم نیکوکه برایشان نگر م

سیم دارم که بد و هر چه بخواهم بد هند

زد دارم که بد و هر چه ببینم بخرم ۱

اینان کارهای مارا انجام می‌دهند و ما در تآثر و سینما و کلوپ -

های شبانه و مجالسِ رقص، پای می‌کوییم و سرود شادی می‌خوانیم و کودکان خود را بدست بیگانه آداب دان و تربیت شده می‌سپاریم. یا پشت ماشین ها - رهوار لَم می‌دهیم و راننده مُبور و چشم آبی ما را بمقصد می‌رساند -

روزگارهم عجب‌گردش حیرت‌انگیزی دارد روزی نوبت آنها بود و اکنون هم  
نوبت ما رسیده و راست گفته‌اند "هر کسی پنج‌روزه نوبت اوست"  
و بقولِ قائم مقام :

روزگار است این‌گهی عَزَّت دهدگه خوارداد.

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد.

اما همچنانکه متخصصان ایرانی و فرنگی می‌گویند و همه می‌دانند  
این نعمت‌های طبیعی جاودانه زیر پای ما نمی‌ماند و دیر یازود ته  
می‌کشد و تمام می‌شود، آنوقت چه کارخواهیم کرد؟ ملتی که عادت  
به عیش و نوش و امروزه‌ی و شادکامی کرده و کوشش و زحمت شخصی را  
بیکسونهاده، بچه‌روزی خواهد افتاد؟ شک نیست از آنجا رانده  
واز اینجا مانده خواهد بود.

مولوی می‌فرماید: "روستایی بشهر آمد و مهمان شهری شد.

شهری حلوا آورد و روستایی آن را به اشتها و رغبت تمام خورداند کی  
پس از آن گفت:

ای شهری، من شب و روزگر<sup>َ</sup> یعنی هویج خوردن آموخته بودم  
این ساعت طعم حلوا چشیدم لَذَّتِ<sup>َ</sup> گز از چشم افتاد. اکنون هر  
باری حلوانخواهی یافتن و آنچه داشتم بر دلم سرد شد، چه کنم؟!  
آری چون روستایی حلوا خورد بعد از این میل‌شهر کند زیرا شهری  
دلش را برد ناچار در پی دل بیاید رفت!"

دولت که کار ساز مشکلات و گرفتاری‌های ملت است باید از  
امروز فکر فردا را بکند و از خود افراد ملت اشخاصی را که استعداد  
بیشتری دارند برگزیند و به فراگرفتن علم و صنعت و دارد، و شرایطی  
ایجاد کنده رانندگان کاردار و پرستاران خوشخو و دانش آموخته  
و بافضلیت ایرانی تربیت بکند. مگر نمی‌گویند "باید ایرانی باشیم  
و ایرانی فکر کنیم"؟ چه ضرر دارد که ایرانی باشیم و رانندگو پرستار  
ایرانی داشته باشیم، و پیش از این که به همسران آتاباع بیگانه کار  
بدهیم، برأی جوانان خود کارهای آبرومندی دست و پا کنیم؟

اگر تاریخ ایران و کشورهای مسلمان را بدقت بخوانید می بینید مردمان کارдан و عاقبتاندیش در همه دوره‌های تاریخ به همین درد "قطع-الرجال" گرفتار بوده‌اند، ولی با تدبیر و کاردانی مشکلات را حل کرد و منت بیگانگان را نکشیده‌اند و غذا و پولی را که خود بدان نیاز داشته‌اند، در کام بیگانگان نریخته‌اند.

در سیاست‌نامه منسوب به خواجه نظام‌الملک طوسی وزیر با تدبیر سلجوقی می خوانیم که :

"... در آغاز اسلام و روزگار خلافت عمر خلیفه دوم مسلمانان، در ناحیه خوزستان و بصره یک عامل یهودی بود، مردم آن نواحی به عمر قصه نبشتند و از این عامل تظلم کردند و بنا لیدند و گفتند این مرد ببهانه کار و شغل مارا بنافق می رنجاند ... طاقت‌ما بر سید ... چون عمر این نامه بخواند در وقت، به سعد و فاصنامه نوشت که این یهود را معزول کن و کارا ورا بمسلمانی بسپار. سعد ... چون نامه بخواند در حال سواری نامزد کرد و گفت تا آن عامل را بکوفه آوردند و همه عاملان حاضر شدند. از عرب کسی را ندیدند که این عمل بداند... درماند، و باز همین یهود را بر سرکار فرستاد و به عمر نامه نوشت که فرمان اجرا کردم ولی در عرب کسی نیافتم ناچار بازاورا بر سر کار نگاه داشتم. چون نامه به عمر رسید بخواند و بر آشفت ... قلم بر داشت و بر سر نامه نوشت که "مات اليهودی" یعنی یهودی بمرداونامه به سعد باز فرستاد و مقصد این بود که: آدمی را مرگ هست و عزل حاکم، مرگ اوست ... چرا چنین فرو مانده‌ای؟ انگار که آن یهودی بمرد، نه تدبیر عامل دیگری باید کرد؟! چون نامه به سعد رسید، بر فور حاکم را معزول کرد و کار بمردی مسلمان داد، چون سالی بگذشت نگاه کردند کار مسلمان بر کار عامل پیشین بسیار فزونی داشت و بر تر آمد.

اکنون مانیز باید چنین فرض کنیم که این ثروت سرشار به پایان رسیده و این رانندگان و مسافران و دیگر کارگزاران بیگانه چون پولی

نمی بینند کشور ما را ترک می گویند ، نباید چاره‌بیی بیندیشیم ؟ یکی از راه‌های ساده اینست که : مردمانی از این دست تربیت کنیم یعنی تا پول و ثروتمن هست پرستاران و مهندسان و رانندگان و راه‌سازان ماهرا ایرانی پرورش دهیم ، ثانیاً مردم را به قناعت و دقت در مخارج عادت دهیم . والبته راه آن اینست که : دولت خود قناعت پیشه کند و با دستی و ریخت و پاش های زیاد را ترک کند ، آنگاه از مردم بخواهد که این صفت و این روش را پیش گیرند و در خوراک و پوشک و گسترای خود قناعت بورزند زیرا "قناعت مایه عزت است و اسراف مایه ذلت" :

میگردد طاین کار آن است که دولت خود پیش از بررسی بودجه‌ها پنج شش میلیارد ریالی خود به رسیدگی بودجه کمالی و اندوخته‌ها و ثروت‌های معنوی خود بپردازد . مثلابداند چه تعداد آموزگار دلسوز و استاد دانشمند و مهندس کارداران و پژوهشک بافضلیت و کارگر آگاه دارد و گرنم با پول تنها هر چند نیزکلان و فراوان باشد راه به جایی نمی‌توان برد . امپراطوران بزرگ عالم وقتی که اندک اندک راه زوال واضح‌حلال می‌سپردند ، پول و سرمایه‌های مادی فراوان داشتند ولی دیده شده سر پانمانند واجسام و یا هیکل عظیم آنها همانند بهمن‌های گران سنگ از فراز کوه بلند بزیرآمد و سرزمین شان پنام پلنگان و جایگاه روباهان و یا شیران شد . علت این کار بسیار واضح بود ولی بزرگان آن امپراطوری سرمست شده بودند و هیچ جارانمی دیدند ، در تاریخ آمده است که "... یزد گرد شهریار که آخر ملوک عجم بود رسول فرستاد به امیر مومنان عمر ... که امروز در همه عالم درگاه مابنوه ترنیست و خزانه‌بیی از خزانه ما آبادان ترنیست ولشگری از لشگر ما دلیر ترنیست" و چندان ساز و برگ که ما داریم کس ندارد . عمر جواب فرستاد و گفت : بلی درگاه شما نبوه است ولیکن از دادخواهان ، و خزانه شما آبادان است ولی از مال یتیمان ، ولشگر شما دلیر است در

نافرمانی و عصيان ، و این همه دلیلی است بر بی دولتی شما همچنان بود که عمر جواب داد ! ...<sup>۲</sup>

باید برعنویات هر قومی تکیه کرد ناکاخ رفیع تمدن و هستی آن قوم را حفظ کرد واژبلاؤ عصيان و فقر و طغیان نگاه داشت . کارهارا باید به کارداران سپرد ، آنهم کارداران صدیق و درستکار و دلسوز به مظلومان و بیوه زنان و یتیمان و بی سرپرستان .

" یکی از بنی امیه را پرسیدند که " ملک از خاندان شما بجه سبب بشد ؟ گفت : بشراب بسیار خوردن و چاشتگاه خفتن و کار بنا - اهل فرمودن ! "<sup>۳</sup>

اگر دولت و دولتیان خود به این اصل مهم اجتماعی و روانی توجه یابند قسمت اعظم سختی های جامعه از میان می رود از زیرا نمونه کارها و سرمشق حرکات و سکنات مردم رفتار و گفتار و کردار بزرگان آن جامعه است زیرا عادات بزرگان، بهترین عادات است.<sup>۴</sup> چنانکه در روزگار عمر عبدالعزیز مردم از یک دیگر احکام دین و مسائل علم می پرسیدند و در عهد عبدالملک مروان داستان لذت پرستی و راه و رسم خوشکامی و عیاشی !

---

۱ فرخی : دیوان ، ص ، ۱۶۹ چاپ دکتر محمد دبیرسیاقی .

۲ طوسي ، نظام الملک : سیاست نامه ، ص ۲۵۸ چاپ اقبال آشتیانی .

۳ کرمانی : عقدالعلی ، ص ۱۳ .

۴ عادات السادات ، سادات العادات . ( ابوالفتح بستی )

## گره شعر در دل شاعر

حتماً این آیه قرآن را شنیده‌اید که می‌گوید "گمراهان ، از شاعران پیروی می‌کنند " <sup>۱</sup> و گویند : مردی عامی بدنیال گروهی از شاعران به قصیر فرمانروایی درآمد . چون شاعران شعرهای خود را خوانند سلطان روی بمردِ عامی آورد و گفت : توجه داری و چه سرودهای ؟ کفت : قربان ، من شاعر نبیستم من از گمراهانم . سلطان گفت : معنی این سخن چیست ؟ مرد گفت : خدا در قرآن می‌گوید "گمراهان از شاعران پیروی می‌کنند . من نیز گمراهم که بدنیال ایشان آمده‌ام سلطان بخندید و عطاپیش داد . <sup>۲</sup>

آقای ابراهیم صهبا شاعر پرکار و بدیهیه سرانجامی به این‌بند نوشته‌اندوزبان ملامت و شکایت گشاده که " آقا شما بی سبب شاعران بزرگ‌میهن مارا تحقیر می‌کنید و می‌نویسید که بیشتر شان گرسنه و تشننه بوده‌اند ، و بسیاری از آنان مداعی می‌کرده‌اند ، شما که برای بیان مقاصد خود از سخنان آن بزرگان استفاده می‌کنید ، چرانسبت به ایشان ادب نگاه نمی‌دارید ؟ "

راستش بند و وقتی نامه را دیدم خنده‌ام گرفت که : این همه مقاله نوشتن و سخن پرآگندن بند باید نتیجه‌اش این باشد که برخی از

خوانندگان گرامی چنین استنباطی بکنند؟ از این سخن بسیار تعجب کردم زیرا من خود پیش از همه معتقدم که ایرانی طبیع موزون داردواز سخنانی که وزن و "هارمونی" دارد خوشدل و خوشوقت می‌گردد، و پیکی، از شاعران دوران صفویه گفته است، "ماهمه در اصل شاعر-

زاده‌ایم ". و مرحوم بهار در شعری می‌گوید :  
سخن تازه عجب نیست زطیع توبهار

## همه مشرقیان منطق گویا دارند

از خود پرسیدم که علت این اعتراض یا تذکر ایشان چیست؟ من که در هر مقاله، داستانی یا شعری مناسب می‌نویسم و حتی برخی از دوستان اطلاعاتی اعتراض گونه‌بی کرده و گفته‌اند، فلانی سخن دراز می‌کشد و ضمن بیان وقایع روز آن‌هدzin مطالب تاریخی و اشعار و قصه‌های کهن‌سکا

از این رو به چند تذکر می پردازم :

نُخست اینکه: مخالفت با شعر نه تنها از مقامِ شعر نمی‌کاهد بلکه ارزش و عظمت آن را بیشتر نشان می‌دهد زیرا اموری که در زندگانی انسان تأثیر و اهمیتی ندارند، دشمن هم ندارند، بسیاری از مردم را می‌شناشید که دشمنان و مخالفان دارند و هر روز و هر شب دشمنان از بدگویی و کارشکنی در حق ایشان کوتاهی نمی‌کنند. با این همه‌آن بزرگان کمر به رتو نقض و جواب‌گویی آنان نمی‌بندند، چرا؟ برای اینکه آنان را سزاوار جواب گویی نمی‌دانند و بقیه دارند که از انتقاد و یا بدگویی این گروه در کار آنها خللی پدید نمی‌آید، واژ این رو ترا نهاده از اینجا می‌گذرد.

”سکھا بانگ سندلزند و قافا مهل کزنند۔“

"باشید و متاباً: غوغاء، سـگ

سستگی دید، را از سی تیک ؟

مەۋشاند نۇرۇسّ ئو عەوكىد  
ھۆكىسى بىر طېنىت خود مى تىنند.

اما وقتی معارض و مخالف اهمیت داشت تیغ زبان برمی کشد و دست  
انتقام از آستین بیرون می آورد و به همه امکانات دست می پازد تا  
دشمن و مخالف را برجای خود بنشاند این اصل‌کلی است و در ارزش  
واهمیت شعر و شاعری نیز همین بس است که قرآن بمعارضه و مخالفت  
آن برخاسته است و بقول دولتشاه سمرقندی: "علمی را که شکنندگان  
قرآن عظیم باشد هیچ علم آن را نتواند شکست، و قیاس باید کرد  
که علمی که قرآن عظیم ناسخ آن باشد در مرتبه و پایه کمتر علمی  
و عملی نباشد!"<sup>۳</sup>

ثانیاً: شاعران و نکته سنجان و الامقامی چون: ناصر خسرو،  
خیام، سنایی، نظامی، مولوی، سعدی، حافظ، وجامی و صائب و دیگران  
بزرگتر از آنند که افرادی چون بندگان بتوانند بی جهت در حق آن بزرگان  
اسائمه ادب کنند و بفرض هم اگر از راه کوتاه فکری، سخنی ناساز بگوید  
از شان و مقام بلند آنان چیزی نمی‌کاهد:

شب پره‌گر و صلی آفتاب نخواهد      رونق بازار آفتاب نکاهد.

ثالثاً: شاعران از نظرگاه اجتماعی بردو گروهند: گروهی  
هستند که مقصود شان از شعرگویی و نکته سنجی، بیان حالات بلند  
روانی و شوق و سوز درونی و گفتن سخنان حکمت آمیز و پند آموز و  
ذکر دردها و گرفتاری‌های مردم رنج‌کشیده و بی‌دست و پاست. اینان  
اگر چه خود در همین دردها می‌سوخته‌اند همواره در فکر رفاه توده  
مردم بوده‌اند و بیان در بیداری و هشیاری خلق می‌کوشیده‌اند  
و خطابشان با مردم، چون حافظه‌این بوده:

من ودل گر هلاک شدیم چه باک

غرضی‌ندر میان سلامتِ تُست!

اما یک گروه دیگر از شاعران بوده‌اند که با شعر گفتن و غزل سرودن تنها بفکر  
خود وزندگانی خود بوده و همواره تریج قبای خود را زربفت می‌کرده‌اند  
و اگر دنیارا آب می‌برده، ایشان را خواب ناز می‌برده است و همواره  
سلامت و شادکامی مخدوم و مددوح خود را به آرزو می‌خواسته‌اند تا  
خود بکام دل بر سند، اینان اگر چه شاعرانی بزرگ بوده‌اند، معنویت

وعظمت گروه اول راندارند .

پس من نه تنها با شعروشا عر مخالف نیستم بلکه مانند هر ایرانی  
با ذوق که " طرفدارِ روی خوش و مویِ دلکش است " بندۀ هم از شعر  
خوش می‌آید و مبلغی نیز بیاد دارم .

oooooooooooooo

البته من نوشت‌هام ، عنصری آلاتِ سفره و دیگدانِ خود را از  
زروسیم می‌ساخته چنانکه مخاقانی می‌گوید :  
شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری  
ولی فردوسی به نان شب محتاج بوده و در زمستان ذغال نداشته چنانکه  
خود می‌فرماید :

تگرگ آمد امسال بر سانِ مرگ

مرا مرگ بهتر بُدی از تگرگ !

واین گفته را اکنون نیز تکرار می‌کنم و معتقدم که یادکردن این  
حقایق تاریخی نه تنها از شاءِ فردوسی و سعدی یادیگر شاعرانِ بزرگ  
ما چیزی نمی‌کاهد بلکه نشان می‌دهد مردمانی والاگهر و بزرگوار و پُر  
منش بوده‌اندون خواسته‌اند برای لقمه‌نانی همچون خودی را بستایند  
وزیانِ سخن گزار و حق‌گوی خود را بیالا بیند .

در پایان ، عرض می‌کنم که شاید این تذکرِ برخی از خوانندگان  
گرامی و شاعر ارجمند آقای صهبا ، برای این بوده که سخنی گفته باشدند  
وبس ، و گویند : شاعری پیش‌طبعی رفت و گفت : چیزی در دلِ من گره  
شد هاست وقت مرانا خوش می‌دارد و از آنجا افسردگی به همه‌اندامهای  
من می‌رسد ، چاره چه باشد ؟ طبعی مردی ظریف بود گفت : بی‌تازگی  
شعری گفته‌ای که هنوز برکسی نخوانده باشی ؟ گفت : آری . گفت :

بخوان . بخواند ، طبیب گفت باز بخوان ، خواند. گفت : اکنون بر  
خیزکهنجات یافته‌ی . این شعر بود که در دلِ توگره شده بود ، چون  
از دل بیرون دادی خلاص گشته و راحت یافته ! ۴

- 
- ۱ قرآن ، سوره ۲۶، آیه ۲۲۴ "والشعراً يتبعهم الغاون" . . . . .
  - ۲ اصفهانی ، راغب : محاضرات جلد ، (ج) ص ۲۴۷ .
  - ۳ سمرقندی ، دولتشاه : تذکره الشعرا ، ص ۱۴۳ ، چاپ محمد عباسی .
  - ۴ علی صفی : لطائف الطوایف ، ص ۱۶۴ ،

## هنوژدو «قورت» و نیمش باقیست !

از "بایزید بسطامی" پرسیدند که آیا فلان کس توانگر و بی نیاز است؟  
گفت: من بی نیازی او رانی دامن ولی مال فراوان دارد! در طول  
تاریخ هم دیده ایم و می بینیم که آنان که غنی ترند، محتاج ترند.  
گویا ثروت و پول در ذات خود بد نیست و کشورها و مردمان باید به  
اندازه بی داشته باشند که به در این و آن نرونده و در یوزگی بیگانگان  
نکنند. مسالمه تنظیم دارایی کشور و پیشرفت دادن به امور اقتصادی  
و آماده کردن قشونی بسیج یافته و منظم نیز مورد تردید نیست و در همه  
کشورهای آگاه و متعادل دنیا به این کارهایی رسند. اما کشورهایی  
هستند که در آمد سرشار ندارند و ثروت شان به زور کفاف هزینه -  
ها پیشان را می دهد با وجود این، میان آنان دلهره و ترس و تشویش  
و دل شوریدگی و نومیدی کمتر است از برخی کشورهای دیگر که ثروت  
کلان و پول فراوان دارند ولی آرامش ندارند.

خوب باید پرسید. سبب چیست؟ و آیا این سبب ها مادی است  
یا معنوی؟ شک نیست که تنها مادیات برای پیشرفت یک ملت کافی  
نیست، هم چنین تنها معنویات هم کفايت نمی کند و باید این دو

بموازاتِ هم پیشبروندتا کاروانِ ترقی و پیشرفتِ کشوری در راهِ صحیح  
و طبیعی آن حرکت کند .

امروزه ما کشوری ثروتمند هستیم و بتتصدیقِ خودی و بیگانه در آمدمان از هزینه‌مان زیاد تر است ولی آسایش خیال و سکون روح‌از میانِ مارخت برسته است و دچار یک حالت ناهمجارت روحی شده‌ایم که نام آنرا "بی حقیقتی" می‌توان گذاشت . و علت‌شناخته که همه فکر خود را متوجه جمعِ مال و گردآوردنِ ثروت و اندوختنِ پول کرده‌ایم و در این راه ، از دروغ و چاپلوسی و حتی بی‌ادبی نیز روی گردان نیستیم ، یکی از فیلسوفان آلمان گفته‌است که "انسان حیوان سیاسی است " یعنی : جانوری است که ضمن رفع نیازمندی‌های اولیه زندگانی ، می‌نشیند و در این باره می‌اندیشد که : در کجا است ؟ واز کجا آمده است و برای چه آمده است ؟ و بکجا می‌رود ؟ و برای چه زندگانی است ؟ و بچه دلیل ادامه زندگانیش سزاوار است ؟ رابطه او با مردم و دولتِ خود چیست ؟ نیازمندی‌های مادی و معنوی او کدامند ؟ در برابر خانواده چه مسؤولیت‌هایی دارد ، و هزاران اندیشه از این دست ، واگر انسانی نتواند در این مطالب و مسائل فکر کند ، ناخودآگاه زندگانی او بزندگانی چهارپایان بی‌زبان شبیه است و باداشتن ثروت‌های همه دنیا بازناتوان و نیازمند است .

اگر درست بنگریم و درباره همین زندگی روزمره نیز بیندیشیم خواهیم دریافت که پول‌پرستی‌مارا به همه جُور کاری و امی دارد : دروغ گویی ، حرام خواری ، ستمگاری ، چاپلوسی ، دوست‌آزاری حقه بازی ، خود فروشی . که همه آنها صورت‌هایی از "بی حقیقتی" است . چنان‌بی حقیقت شده‌ایم که همه حقیقت‌ها در برابر چشم ما "شَكْلُكْ" شده‌اند و اگر انصاف و هوش‌داشته باشیم باید در برابر خدای راستی شرم‌سار باشیم واز بی ثباتی و "ابن الوقتی" برخود بذریم :

ای پادشاهِ صادقان چون من مخالف دیده‌ای ؟

با زندگانی زنده‌ام با مردگانی مرده‌ام

هراندازه هم بزرگان دین و دنیا می گویند : آقا ، با پولِ تنها  
سعادت و خوشبختی فراهم نمی شود " ، گوش ما بدھکار نیست و در  
حقیقت نباید هم اثری بکند زیرا بیشتر همین بزرگان نیز " پند  
گویانِ پند ناشنوا " هستند و بقول معروف :  
سعدی همه ساله پند مردم

می گوید و ، خودنمی کندگو ش !  
احوال ما ، درست مانند روزگار بهلول شده است که از یکی ندیمان  
هارون الرشید پرسید : حال نو با هارون چیست ؟  
کفت : چنانست که خدای بزرگ می گوید . . . " دروغ رامی شنوند  
و حرام رامی خورند " من نیز شب و روز سخنِ دروغ می شنوم و مال  
حرام می خورم <sup>۲</sup>

با این همه اگر مانیز حرام می خوردیم و دروغ می شنیدیم ،  
وسیر می شدیم حرفی نبود ، اما بد بحث تانه دروغ می گوییم ، ریامی و رزیم  
صداقت نداریم ، این وقت هستیم ، حرام می خوریم ، دزدی می کنیم  
حق را نا حق و نا حق را حق جلوه می دهیم ، بازن و فرزند به پیکاریم .  
چاپلوسی و چاکر منشی می کنیم ، زیردستان را می آزاریم و خلاصه به  
هر کار نا روایی دست می زنیم و تن می دهیم ولی هنوز هم دوقورت  
ونیمش باقیست ، والبته داستان آن رامی دانید که : سلیمان روزی  
همه جانوران را به مهمانی خواند و طعامی در خورِ ضیافت آماده کرد ،  
اما پیش از همه ، ماهیی از آب سر بر آورد و سهمِ خویش را خواست ،  
و سر انجام همه غذای مهمانان سلیمان را خورد و باز خواستارِ طعام  
شد . سلیمان و حشت زده پرسید : مگر سهمِ روزانه تو چیست ؟ گفت :  
سه قُرت ، که اکنون نیم قرت آن مرا داده اند و دو قرت و نیمش  
باقیست . <sup>۳</sup>

یک فیلسوف دانمارکی است که بسیاری از جوانان ما اورا خوب  
می شناسند زیرا از بزرگان فلسفه " اگریستان سیالیسم " است و نام او  
" کی یرکگارد " است .

وی کتابی دارد بنام " یا این ، یا آن " یعنی : یاما دیات را بچسبید یا کمالیات را ، زیرا در یک دست دو هندوانه نمی توان گرفت : این فیلسوف که میان دانمارکیان هم اصلاً محبوب نیست ، می گوید : انسان در گزینش راه زندگی مختار است و مسئول کار خودش است ، اما نمی تواند هم خدا را بخواهد و هم خرما را ، هم لذا یذ دنیا را و هم زندگانی شرافتمدانه انسانی را ، و باید از این دو یکی را برگزیند . بنظر او دگر گونی ها و اضطرابات موجود در زندگی ما از آنجا برآمده است که این دو جنبه همواره باهم در پیکارند : حقیقت انسانی و خواهش های مادی . واين داستان نیز معروف است که روزی با یزید " از مردی پرسید که کارت چیست ؟ گفت " مردی خر بندهام " با یزید گفت : " خدا بندهام باش " یعنی : هم خدا بندمه هم خربنده نمی توان شد و در یک دست دو هندوانه نمی توان گرفت بنده معتقدم ، ما ایرانی هستیم و می توانیم ضد هارا با هم آشتنی بدھیم . از این رو عیبی ندارد که بدنیال کسب معنویات ، و بسراح مادیات هردو برویم .

\* \* \*

پاسخ دوستانه  
ابراهیم صهبا  
به علی اصغر حلبی  
شاعر آهنین و ...

" اطلاعات " را که خواندم دوش  
دیدم آنجا مقاله " حلبی  
کز جوانان شوخ معقول است .  
گرچه دارد کمی فزون طلبی

" طنز " و " جد " را بهم درآمیز د  
بامثل های ترکی و عربی

" شعر " را زینت کلام کند  
تا که باشد نوشتهاش ادبی

لیک بر شاعران شیرینکار  
میزند طعنه های "زیر لبی" .  
پاسخش را بگفتم از ره طنز  
کُن رها شیومهای "بوله‌بَسی"  
شاعران را که آهنین ، قلم است  
نیست باکی ز خامه حلبی !

\* \* \*

## بدآموزی است یا آدم‌سازی ؟

خوانندگان گرامی ملاحظه فرمودند که حدسِ بندۀ نادرست نبود  
چه شعرِ آقای "صهبا" را در چهارشنبه پیش خواندند و معلوم شدکه  
شعر بودکه در دل ایشان گره زده بود، و شعر گفتند تا گره باز شد،  
بندۀ با ایشان یا دیگری کاری ندارم، هر چه می نویسم برای مردم  
می نویسم و "هرکس که ز شهر آشنا بی است داند که متاع ما کجا بی  
است،"

دو روز پیش خوانندهٔ فاضلی نیز نوشته بود :

"... اولاً: در برخی از نوشته‌های شما اشاره‌هایی به سخنانِ  
 Sofiyanه و درویشانه می‌شود، و بنظر هر شخص منصفی، نقل این گونه  
 سخنان، مایهٔ بدآموزی و سست‌شدن روحیات مردم می‌شود و آنان را  
 از کوشش و تلاش باز می‌دارد.

ثانیاً: نوشتمن این سخنان با ظاهر شما که جوانید و باید کوشاد  
 با انرژی باشد، موافقت ندارد.

نخست باید گفت: در هر چیزی بدو خوب هر دو هست، و عقل  
 و فهم را برای این به انسان داده‌اند که خوب را بگیرد و بد را دور

بیندازد . گل‌ها را دسته بندد و خارها را بگذارد . بنده در جواب این خواننده ارجمند تنها یک نکته از آموزش‌های صوفیانه را اندک توضیحی می‌دهم ، و با احترام به عقیده ایشان عرض می‌کنم که : بدآموزی ، اینست که بهترین مظاهر فکر و اندیشه انسان را سست‌کننده روح و باز دارنده ؛ او از جهادوتلاش و کوشش بدانیم . عرفان و بسیاری از اندیشه‌های عالی صوفیانه ، همین مظاهر بر جسته اندیشه انسان است و مخصوص ایران و اسلام نیست ، بلکه عرفان در هر دین و ملت و منطقه‌یی به نوعی مطابق با آداب و رسوم آن قوم و ملت وجود دارد . صوفیگری راستین چه می‌گوید ؟ نخستین آموزش آن می‌گوید "تصوف اینست و بس ، و این برناخنی توان نوشت که : نفس را بکُش و گرنه او ترا بکشد ..." بیشتر بد بختی‌های انسان نتیجه نفس پرستی اوست زیرا برای یک لقمه نان بیشتر و چرب تر و یا یک قطعه زمین وسیعتر و یا یک رُتبه برتر و یا ازدواج با دخترِ فلان صاحب منصب یا میلیونر ، تن به هزاران خواری و بیچارگی و حقارت می‌دهد و از روح انسانیت و مردانگی خود چشم می‌پوشد .

اگر "قابل سنا" را خواند و باشد می‌گوید :

"روزی شیخ شبی در مسجدی شد تا دو رکعت نماز بگزارد و زمانی بر آساید . در مسجد ، کودکانِ دبیرستان بودند . اتفاق را وقت‌نان خوردنِ کودکان بود؛ و دو کودک به نزدیکِ شبی نشسته بودند یکی پسر توانگر و یکی پسر درویشی ، و دو زنبیل نهاده بودند : در زنبیلِ توانگر زاده ، نان و حلوا بود و در زنبیل پسرِ درویش نان تهی ، پسر توانگر نان و حلوا می‌خورد و پسر درویش از وی حلوا همی خواست . پسر توانگر گفت : اگر ترا پاره‌بی حلوا دهم سگ من باشی ؟ ای گفت : باشم . گفت : بانگ کن تا حلوا بدهم . آن بیچاره بانگ سگ همی‌کرد و پسر توانگر بوبی حلوا همی داد . چند بار چنان بکرد . و شیخ شبی در ایشان می‌نگریست و می‌گریست . مریدان گفتند : ای شیخ ، ترا چه رسید که گریان شدی ؟ گفت : نگاه کنید که بی قناعتی و نفس پرستی به مردم چه می‌کند ، چه بودی اگر آن کودک بنان تهی

خودقانع بودی و طمع حلواهی او نکردی تا سگ همچون خودی نشدی! ”

خوب ، کجای این تعلیم بد و سست کننده است ؟

فلان کشور که بدست چندتن خودکامه سبک مفرز اداره می شود

با لشکر جار و شمشیر و سنان آبدار و هزاران نوع سلاح آتشبار بر سر

مردم بی پناه و ناتوان حمله می آورد که : چرا آزادی می خواهی و چرا

همیشه به بندگی من و خلق من می باهات نمی کنی، اینان جز نفس پرستی

چه کار می کنند ؟ از اسکندر بگیرید تا چنگیز و تیمور و ناپلئون و

هیتلر و موسولینی ، منشاء آن همه بد بختی ها و سیه روزی ها که برای

بشریت ایجاد کردند ، جز این نبود که نفس پرست بودند و هریک

می گفتند : کارها باید چنانکه من می خواهم و می پسندم پیش برود ،

واز شک” کردن در درستی فکر و اندیشه خود روی گردان بودند

ومیلیون ها انسان بیگناه را اسیر طمع کاری و خودپسندی خودشان

می کردند ، صوفیگری و عرفان راستین با اینگونه خیالات خام نیز

مبازه می کرد و می گفت : هر کس خود را بر تراز دیگران دید و فکر

و اندیشه خود را بر اندیشه دیگران ترجیح داد و اعتراض و انتقاد زیر-

دستان و توده مردمان را تحمل نکرد ، از جرگه آدمیان و پا کا ن

دور است .

این نفس پرستی تنها در سخنواران و نویسندها و یا بازگانان

و بزرگان نیست بلکه در همه قشرهای جامعه های انسانی وجود دارد ،

فلان استاد معمار یا بنایا یا نجّار و بزاز و پرسور و استاد دانشگاه هم ،

که به شاگرد یا همکار یا زیر دست خود مجال اظهار عقیده و عرض

وجود نمی دهد و می گوید : حقیقت مطلق همین است که من می گویم و

و تو باید سرخود آری و فضولی نگذاری ، و مانند ملانصر الدین می گوید :

” . که من میخ طویله خرم را کوبیده ام ، مرکز عالم است ”

یا اذن موجر که مستأجر خود را هر روز به نوعی در فلک می گذارد

و عرصه را بر او تنگ می گیرد چه کاری جز نفس پرستی می کند ؟ و

نیز فلان مسلمان که پیروان ادیان دیگر را به کفر و بی آیینی نسبت

می کند ، همانا جز نفس پرست بیچاره کسی نیست . این عرفان بود که

می گفت : " دین شما از آن شما دین من از آن من " ، این عارف بود که وقتی می پرسیدند : " مردان خدا تنها در مساجد باشند ؟ " ، می گفت " نه ، در خرابات هم باشند " تنها غزالی عارف می توانست بگوید " هر کس بر زبان آرد که من مومنم ، او کافراست و هر کس لایق زند که من عالم ، او جا هل و نادان است " .

بهر حال ، در همه فرهنگ ایرانی هیچ تعلیمی برتر و عالی تر از عرفان و صوفیگری راستین نیست زیرا صوفیگری گزیننده است و از هر مذهب و مرامی بخش های سودمند و انسانی آنرا گرفته و از این جهت بسیار غنی و بارور شده است .

بنده بدون اینکه از این خواننده گرامی نام ببرم عرض می کنم :  
اولا : سخنان مدعیان و صوفی نمایان و دروغ پردازان سیاه کار را با عرفان اشتباه نکنند .

ثانیا : اگر بنده و دیگران از این سخنان هم ننویسیم چه در سیاست که وارد نمی شویم ، قصه و افسانه و شعر هم که نمی خوانیم ، عرفان و صوفیگری را هم ببوسیم و کنار بگذاریم ، آنوقت آیا برای نوشتن چیزی می ماند ؟

نه در مسجد گذارندم که رندی  
نه در میخانه کاین خمّار خام است

میان مسجد و میخانه راهی است  
غريبم عاشقم آن ره کدام است ؟

## «زن بد» خدا یا پناه ...

"مردی عمر را گفت :  
"می خواهم زنم را طلاق بدهم"  
عمر گفت : چرا ؟  
پاسخ داد : "چون دوستش ندارم"  
عمر گفت : "مگر همه خانمهای پایه محبت و عشق نهاده است ،  
پس مردانگی و بردباریت کجا رفت ؟"

زن ، موجودی شگفت است و همیشه بر مرد غالب بوده است ،  
نیرومندترین و استوارترین مردان نیز در برابر ظرافت و زیبایی این  
موجود عجیب و دل آویز ، شکست خورده اند ، اسکندر مقدونی را  
می شناسید . وی در حکمت و فلسفه شاکرد ارسسطو بود - حکیمی که  
اورا بزرگ ترین دانشمند روزگار قدیم دانسته اند - و همه معتبر فندهای  
که در جهانگشایی هنوز هم کسی بیای اسکندر نرسیده است . گویند : "روزی با سرهنگان خویش بر نشسته بودیکی از ایشان گفت : خدا ترا  
ملکی بزرگ داده است زنان بسیار بخواه تا فرزندان تو بسیار شوند  
و یادگار تواند در جهان بماند ."  
اسکندر گفت : یادگار مرد ، سیرت نیکو و سُنت های پسندیده است و نیکو

نباشد آنکس که بر مردانِ جهان غلبه کرده است ، زنان بروی غلبه  
کند" !

اما به شهادت تاریخ آن جناب هم دروغ می گفت زیرا نه تنها  
سنت نیکو و یادگاری پسندیده بجا نگذاشت و تمدن های درخشان  
اقوامِ مغلوب را تباہ و با خاک یکسان ساخت ، بلکه تنها از  
ایرانیان سه دختر بزنی گرفت و باز هم معلوم شد که عقل ، در برابر  
عشق کفاوتی ندارد". بیشتر جنگهای تاریخی و بی خانمانی دودمانها  
نیز از رویداد هایی بوده که در آنها پای زنی در میان بوده است .  
پیامبر اسلام (ص) - که سر مشق پرهیزگاری مسلمانان است -

خود زن را می ستوده هر گاه خسته و فرسوده می شده ، پیش زن خود  
عايشه دختر سرخ فام وزیبای ابوبکر می رفته و او را به سخن و امی داشته  
تا زمانی بر آساید و سختی های زندگی را بر تابد . مولوی که از واقع -  
بین ترین مردان ایرانی بوده ، همین مطلب را بسیار دل انگیز گفته  
است :

ظاهرًا بر زن اگر چه غالبی  
باطناً مقهورو او را طالبی

رستم زال اربودوز حمزه بیش  
هست در معنی اسیر زال خویش  
آنکه عالم مست گفتار شدی  
"کلمپنی یا حمیرا" می زدی ! ۲

نکته سنجان و زن شناسانِ باستان ، ماهرویان را مایه آشوب دل  
مردمان و سرمایه شوریدگی روح بزرگان می دانستند ، امروزه نیز  
کدام مدیری را می شناسید که زنی یا زیبارویی مدیر خود او نباشد و بویژه  
در این دوران که بانوان و دختران بجلوه آمده و آغاز ناز کرده اند ؟  
ویکتور هوگو ، اشاره به ناپلئون کرده و می گوید : "هر گردن  
فراز مقتدری زن یا معشوقه مقتدرتر از خود داشته است ".  
اگر کسانی مانند "افلاطون" و "آلر" و "دکارت" و "کانت"

، "اسپینوزا" و "شوپنهاور" و "نیچه" زن نگرفتند ، دلیل عظمت روح و بی نیازی آنها بوده ، بلکه تاریخ بیشتر آنان را مردانی غیر عادی و نابهنجار بقلم آورده است .

ونیز گویا کسانی که می خواسته‌اند در درسراش کمتر باشد ، می‌کوشیدند زن بی رونق و بی جمال بگیرند ، چنان‌که گویند : بزرگ‌مهرزنی زشت روی خواست ، گفتند : چرا زنی خوب روی نگرفتی ، گفت : از شرکِ آن را برگزیدم !" یعنی : این جنس‌هراندازه‌زیباتر اند بهمان اندازه فتنه‌انگیز تر اند .

در این میان ، کسانی هم که میانه خوبی با زنان نداشتند ، داستان‌های ساختند و افسانه‌ها می پرداختند و با این بهانه‌ها می خواستند آنان را بیوفا و کم صفا بشمار آورند ، برای نمونه می‌گویند مردی زنی بگرفت که پنج شوهرش مرده بود ، شوهر ششمین نیز بیمار شد و مرگش فرا رسید ، زن گفت : مرا به که می سپاری ؟ مرد گفت : به هفتمین بد بخت .... این مطالب را که خواندید با یکی از خوانندگان اطلاعات‌که پیش‌بنده آمده بودند و می خواستند "چیزی در باره فزون طلبی‌ها و بی‌بندوباری‌های زنان بنویسم " در میان آمد . گفتم : رفیق ، کجا کاری ؟ مگر کار و بازیچه‌ات تمام شده که می خواهی بادم شیربازی بکنی ؟ اینان نیز مانند ما ساخته و پرداخته محیط و نظام موجود هستند ، اگر آنها بیوفا و بدآداب‌باشند ما نیز هستیم و در هر صورت رفتار و گفتار ما است که در آنها اثر گذاشته ، و مثلًاً ناسازگاری ما است که برخی اوقات آنها را ناسازگار می کند . و آنگهی ، اساس زندگانی بشر بر تحمل و برداری است ، یعنی : هر اندازه انسان بردار تروش کیباتر باشد . بهمان اندازه مردانه تر و با فضیلت تر است و گویند : مردی پیش عمر خلیفه دوم آمد و گفت : می خواهم زن را طلاق بدهم . گفت : چرا ؟ مرد گفت چون دوستش ندارم . عمر گفت : مگر همه خانه‌های پایه محبت و عشق نهاده است ، پس مردانگی و برداریت کجارت ؟ !<sup>۳</sup>

وبهحال، فراموش نباید کرد که زنان نیز مانند مردان ، مجموعه بی  
از فضایل اخلاق را با مبلغی تنگی و درشتی و رذائل همراه دارند و  
برای خوشی زندگی باید طرفین گذشت و فداکاری داشته باشند .  
بقول سعدی :

چواز گلبنی دیده باشی خوشی

روا باشدار باری خارش کشی

درختی که پیوسته بارش خوری

تحمل کن آنگه که خارش خوری

کسی برگرفت از جهان کامِ دل

که یک دل بُود باوی آرامِ دل

دل آرام با شدنِ نیکخواه

ولیکن زنِ بدخدا یا پناه ! ۴

---

۱ علی صفی : لطائف الطوایف ، ص ۱۳۱ .

۲ مولوی : مثنوی ، ج ۱ ، ص ۶۴ .

۳ اصفهانی ، راغب : محاضرات الادباء ، ج ۲ ، ص ۴۳۵ .

۴ سعدی : بوستان ، ص ۱۳۱ ، چاپ فروغی

## اندر بلای عنوان‌گذاشتن !

می‌گویند "نوشتنِ مقاله یک چیز است، و عنوان نهادنِ برآن یک چیز دیگر" و این مطلبی کاملاً درست است. مابچشم می‌بینیم کسی کتابی می‌نویسد و کتابش اصلاً خواننده و خریداری نمی‌یابد، ولی دیگری همان مطلب را باز می‌نویسد و از نظر تحقیق و پژوهش نیزای بسا به پای نویسندهٔ نخستین نمی‌رسد ولی خریدار و خوانندهٔ فراوان می‌یابد و کتاب و مقاله‌ها و نقلِ محافل می‌شود و آنرا دست بدست می‌برند و چون کاغذ زر می‌خرند. البته مقامِ تبلیغات و برخی اوقات "هوچیگری و شارلاتانی" را فراموش نمی‌کنیم اما علت راستین اقبالِ مردم، گذاشتی عنوان خوب برای مقاله و کتاب و شیوهٔ عرضه آن برای خواننده و خواهند است، در کشورهای بزرگ دنیا هم، بزرگترین نویسندگان، بهترین عنوان‌گذاران نیستند. آنها مقاله‌ها و کتابهای خود را می‌نویسند و گروه دیگری – البته با مشاورهٔ خود آن نویسندگان – برآثار آنها عنوان می‌نهند و چاپ می‌شود.

لابد بسیاری از خواننده‌گرانی، نام "Arthur Brizban" نویسندهٔ آمریکایی را شنیده‌اند، مرحوم یُوسفِ اعتصامی پدر گرانقدر شاعرهٔ نامی ایران خانم پروین اعتصامی در

مجله " بهار " برخی از مقالاتِ کوتاه این بریزبان را به فارسی در آورده، که براستی شیرین و خواندنی است چه نویسنده و برگرداننده هر دو در کارخود ماهر و چالاک بوده‌اند.

به هر حال، این " بریزبان " نویسندهٔ ماهری بود و روزنامه‌ها و مجلات آمریکا برای خرید و چاپِ مقالات‌وی سرو دست می‌شکستند زیرا مانند شیخ سعدی کوتاه، شیرین، دلاویز و مؤثر می‌نوشت و مضمون یک داستان بلند را در چند سطر می‌گنجانید، مطالبی را که دیگران هم می‌دانستند و می‌نوشتند، او نیز می‌نوشت اما " همه‌گویند ولی گفته سعدی دگر است! " خود او گوید که: تخمیناً چهارهزار مقاله و سرمهقاله کوتاه و بلند نوشته‌ام، ولی به هیچ یک خودم عنوان ننگاه‌هایم بلکه همه نوشه‌های مرا دوستم آلفرد

" AI.FERD " بمردم عرضه کرده و بر آنها عنوان نهاده است. می‌پرسید: چرا؟ عرض می‌کنم برای این که: عبارت از عبارت بسیار فرق می‌کند، جمله بی ممکن است زنده و تند و هجوآمیز باشد ولی با اندک تغییری بهتر از اول شود و در دل خواننده و شنونده بنشیند. در این باره داستان‌های زیادی در مورد سلطان محمود غزنوی و طلحک و ناصر الدین شاه و کریم شیرهای و دیگران شنیده‌اید و نیازی به آوردن آنها نیست. بسیاری از ایرانیان باذوق و شعرشناس یک دل و یک زبان واز بن دندان معتقدند که خواجه حافظ شیرازی در انتخاب الفاظ و کلمات استادی و مهارت ویژه‌بی داشته است، و این " قولی است که جملگی بر آنند ". دریکی از غزلیات زیبای او به این بیت برمی‌خوریم که می‌فرماید:

بیاکه نکهت این کارخانه کم نشود

بزُهدِ همچو تویی یا بفسقِ همچو منی  
اما یکی از ایرانیان باذوق اندکی پس از وی کلمه نکهت را که  
معنی " بوی خوشی دهان " و مجاز اطراوت و شادابی است برداشته  
و جای آن لفظ رونق رانهاده و بیت مذکور را بسیار زیباتر کرده است

بیاکه رونق این کارخانه کم نشود

بزهدِ همچوتویی یا بفسق همچومنی !

" آری ، راست گفته اند که " عبارت از عبارت بسیار فرق می کند . "

در قابوس‌نامه می گوید " چنین شنیدم که هارون الرشید خوابی دید بر این سان که : پنداشتی همه دندان های او از دهان بیرون افتاده . با مداد خوابگزاری را بخواند و پرسید که : تعبیر این خواب چیست ؟

خوابگزار گفت : زندگانی امیر دراز باد . همه خویشان تو پیش از تو بیمیرند ، چنانکه هیچکس نماند . هارون گفت : این مرد را صد چوب بزنید که : چرا تعبیری چنین در دنیاک در روی من گفت ، اگر همه خویشان من بمیرند ، آنگاه من که باشم ؟ فرمود : خوابگزاری دیگر آوردن و این خواب را باوی بگفت . خوابگزار گفت : این خواب که امیر بزرگ دیده است دلیل کند که عمر او از همه خویشان درازتر و خوش تر باشد . هارون بسیار خوش وقت گشت و گفت : معنی همان بود و تعبیر از آن بیرون نشد ، اما عبارت را از عبارت بسیار فرق است ، پس بفرمود تا این مرد را صد دینار بدادند . " ۱

غرض از این درازگویی اینست که در مقاله گذشته همین بلا بر سر من آمد ، من عنوان مقاله را چنین نهاده بودم " درختی که پیوسته بارش خوری ... " ولی عنوان گذارگرامی روزنامه با روح روزنامه نگاری خود ببر روی این عنوان خطاب طلان کشیده و نوشته بودند " زن بد خدا ای پناه برتو . " و حاصل این شد که بنده با وجود این که بانوان را تعریف و از ایشان - به اصطلاح دفاع کرده بودم ، مورد توبیخ و ملامت شان قرار گرفتم و چندین تلفن و نامه برای بنده فرستادند و رنجش خود را بیان فرمودند . خدا به همکار گرامی ما انصاف بدهد تا بلکه درویشی و بی پناهی مارا از یاد نبرد :

با چون خودی در افگن اگر پنجه می کنی  
ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما ؟

چون با این کار نصف خوانندگان با این بنده کم مهر می شوند  
بنده پیش از این یکبار هم نوشته بودم که : روزی مأمون کاتبی را دید  
و از نشر و خط او خوش آمد ، گفت : کاش خط و کتابت من هم مانند  
توبود . نویسنده بیچاره گفت : ای خلیفه ، ترا بخدا سوگند می دهم  
که از این آرزو در گذری و این هنر را نخواهی . گفت : چرا ؟  
نویسنده گفت : چون اگر در نوشتمن و خواندن خیر و برکتی بود خدا  
پیام برخود را نوشتمن و خواندن می آموخت . حالا ماهم که از نویسنده گی  
خیری ندیده ایم ، باری مورد خشم و بی مهری خوانندگان قرار  
نگیریم .

## آن کس از دزد بترسد، که متابعی دارد !

من نه صوفی ام نه عارف ، ونه از صوفیان پول گرفته‌ام تا  
 Sofiگری را برای شما تعریف بکنم ، زیرا صوفیان راستین پولی ندارند .  
 چندی پیش بمناسبتی از عرفان و صوفیگری یادی کرده بودم  
 و در آنجا شاره‌بی بقناعت و وارستگی از نظرگاه صوفیان و عارفان رفته  
 بود ، چنانکه خواندید ، آقای مصطفی طباطبائی نوشته بودند " چرا  
 باید به نانِ تهی قانع شدن ؟ "

درجواب ایشان عرض می‌کنم : بیانِ اصول عرفان و صوفیگری  
 و دفاع یار دیان در بیست یا سی سطر روزنامه ، اطلاعات نمی گنجد .  
 اما بطور خلاصه : صوفی نه توب و تنفس دارد ونه شمشیر و  
 سیانِ آبدار و لشگر جرّار ، تا مردم را بزورِ تابع عقایدِ خود کند .  
 و انگهی ، مال و خواسته در نظرِ عارفان پول و شروت نیست و دنیا  
 بنظر ایشان به هر چیزی گفته می‌شود که انسان را از کمال جویی و  
 شناخت درون باز می‌دارد و دل او را می‌کشد و شب و روز او را دنبال  
 زر و سیم می‌فرستد ، و به ستم بر یتیمان و بی پناهان و امی دارد  
 و از این نکته غافل می‌کند که " جاه و عمر دنیا ناپایدار است . و اگر

از مال چیزی بدست آید هم بر لبِ گور باید گذاشت ناسکانِ دندان  
تیز کرده در روی افتند که : میراثِ حلال است !

البته من و هر شخص با انصافی باید خشنود باشیم از  
اعتقاد آقای طباطبائی که "باید فاصله‌های طبقاتی" از میان جهانیان  
رخت بر بینند ، اما اگر به نظر ایشان صوفیگری به درد این کار نمی‌  
خورد دین مسلمانی هم اصلاً این درد را درمان نمی‌کند زیرا اساس  
آن بر مالکیت است و در این آیین ، "مردمان بر اموال و خواسته‌های  
خود مُسلط و مالک‌اند ."

پس از حال مال و خواسته در ذاتِ خود بد نیست ، واگر انسان  
از آن استفادهٔ معقول و خدا پسندانه بکند ، صد بار بهتر از نیازمندی  
و دریوزگی است و این "قولی است که جملگی بر آنند ."  
مولوی در این باره می‌گوید :

مال را گر بپرس دین باشی حمرون

"نِعَمَ مَالٌ صَالِحٌ" گفت آن رسول  
چیست دنیا ؟ از خدا غافل شدن  
نه قُعاش و نُقره و فُزند و زن .  
اما اگر انسان به بَهانهٔ مال اندوزی ، خونِ مردم را بریزد و خاکشان  
را به توپره بکشد و مانند کفتارِ دهان بازکند که همه چیز "مالِ وقف"  
است و تعلق به دعاگو دارد "، نه تنها پیشِ عارفان رشت و ناپسند  
است بلکه نزدِ عامیان نیز مذموم است .

ایشان که استناد به آیهٔ قرآن کرده‌اند ، داستانِ سلیمان پیامبر  
را هم در تفسیر‌ها خوانده‌اند که در حشمت وجاه و لشگر و سپاه  
بی‌نظیر بود ، ولی این همه ثروت و کامگاری و مقام پادشاهی و پیامبری  
نتوانست اورا از قناعت و معرفت جویی باز دارد . و امام فخرِ رازی  
در تفسیر خود می‌گوید : " او همواره فروتن و افتاده بود ، با درویشان  
و نیازمندان یکجا می‌نشست و همیشه می‌گفت : من نیازمندی درویش  
هستم که با نیازمندان می‌نشینم ، چه درویش با درویش بنشیند "

عارف‌نیک‌می دانست که مالکیت همراه با دزدی ، مایه نابسامانی  
ها و هرج و مرچ‌های اجتماعی می‌شود ، و بیشتر جنگ‌های تاریخ انسان  
از اعتقاد به "مال من" و "مال تو" رخ‌می‌دهد، از این روچیزی جمع  
نمی‌کردند و محافظه کاری هم نداشتند و از دزد و دیوان هیچ‌کدام  
نمی‌ترسیدند :

آنکس از دزد بترسد که متابعی دارد

عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست .

\* \* \*

هیچ گروهی ، بشهادت تاریخ ، بهتر و مؤثرتر از صوفیان راستین  
از حقوق مظلومان و مستبدیدگان در برآ بر ظالمان و گردنفر ازان دفاع نکرده‌اند .  
در روزگاری که فلان فقیه یا شاعر در دنانی داشت و مجیزو  
چاپلوسی فلان توانگر یا امیر بی تدبیر رامی گفت وجهت لقمه نانی  
برای خویش تشویش جهانی را برای مردم می‌پسندید و نه گرسی فلک  
را زیر پای اندیشه کزونادرست خود می‌نهاد تا بوسه بر رکاب وزانوی  
مالداری بزند ، این صوفی بود که در برابر او می‌ایستاد و از عواقب  
ظلم و مستگری ترسشن می‌داد :

ساقی بجامِ عدل بدء باده تا کدا

غیرت نیاورد که جهان پُر بلا کند . یا :

ای توانگر تو که مستی هین مخند  
برگزی آن فقیر در دمند ...  
بر کنار بامی ای مست مُدا م

پست بنشین یا فرود آ و السلام !

\* \* \*

همین صوفیگری راستین ، نکات سودمند یکی دوتا ندارد .  
بلکه تعلیمات آموزنده و انسانی آن باندازه‌بی است که تنها فهرست  
آنها از ده‌ها صفحه‌می‌گذرد از آن جمله است : تعديل مذاهب و  
جلوگیری از تعصب و سختگیری ، احترام به انسانیت ، انتخاب و

گزینش هر اندیشه و کارنیک از هر کس ، تعلیم وارستکی و آزادگی ،  
تعلیم صفاوی ریایی و دفع ظاهر پرستی ، ننگ نداشت از بدنامان ،  
دعوت به اجتماع و توجه به نیاز های درونی مردم ، بی اعتنایی در  
برابر مرگ ، ترس دادن فرمانروایان و بزرگان از عواقب ستمگری ،  
روانشناسی راستین و شناختن مقام دل ، تعلیم عشق و محبت والقاء  
ایمان ، شکوفا کردن فلسفه اسلام و ایرانی ، تعلیم نوعی سوسیالیسم  
معتدل از راه قناعت و منع مال پرستی ، ساختن انسان کامل و با گذشت ،  
تحول در شعر و سخنوری زبان فارسی وغیره که جای شرح آن اینجا  
نیست و طالبان را به کتاب "شناخت عرفان و عارفان ایرانی " حوالت  
می دهم که بزودی منتشر خواهد شد !

شکنیست صوفیگری تعلیمات زشت و سست کننده و خلاف عقل  
هم دارد ولی کدام اندیشه و عقیده یا کدام فلسفه و مرام فکری و  
سیاسی بی عیب است ؟ هر فکر و فلسفه بی قهر ناقص است و باید  
هم باشد ، زیرا خود " انسان ناقص و ناتوان آفریده شده است " .

\* \* \*

ونیز قناعت کردن و بمنان تهی خود ساختن ، غیر از محرومیت  
کشیدن است . زیرا پایه اولی ، برآردۀ شخصی است . یعنی :  
انسان با وجود داشتن و توانستن ، از خوردن و نوشیدن و پوشیدن  
بیش از حد لازم ، صرف نظر می کند تا دیگران هم حداقلی  
بخورند و بنوشند و بپوشند ، اما پایه دومی برزور و بی عدالتی برخی  
از حکومت ها و رژیم هاست که با توب و تفنگ و قوه قهریه ، مردم را  
از رسیدن به حقوق حقه خود باز می دارند و آنکه در دل آنها  
این عقیده را استوار می کنند که " خدا هر که را خواسته ، عزیز آفریده  
و هر که را خواسته ذلیل و خوار کرده . " با همه این توضیحات ،  
اگر ایشان و برخی از خوانندگان نپذیرفتند بنده عرض می کنم :  
اگر می توانند ، به نان تهی قناعت نکنند ، و با کلام خواجه شیراز  
سخن کوتاه می کنم که می گوید :

حافظ ار "دوست" خطاگفت، نگیریم برا او  
وربحق گفت جدل با سخنِ حق نکنیم

\* \* \*

و باز با کمال فروتنی، عرض می‌کنم "که غلط گفتیم" اصلاحش  
توکن . . ."

---

۱. این کتابچه جزو "انتشا زات زوار، شاه آباد" چاپ شده است و در دسترس است

## آقای شهردار، بفرمایید تاکسی سواره شوید

"... تقریبا همه چیز گران شده است، قیمت بیشتر اجناس بالارفته‌اما کرایه‌تاكسی همچنان مانده است که بود . گوشتی راکه سه سال پیش کیلویی ده یازده تومان می گرفتیم ، حالا ۲۵ تومان هم نمی توان خرید . دو اتاقی راکه دو سه سال پیش دویست تا سیصد تومان اجاره می کردیم ، امروزه هفت‌صد تومان هم اجاره‌نمی دهند ، اما دولت توجیهی به حالتاکسی رانان ندارد ، وهمان یک ریال هفت‌هشت سال پیش بر جامانده است و دگرگون نمی شود ... نرخ تاکسی هم مانند سن و سال ملanchرالدین شده است که در بیست سالگی از او پرسیدند : چند سال داری ، گفت : بیست سال ، پس از سی سال هم پرسیدند : چند سال داری ؟ گفت : بیست سال ! گفتند : سی سال پیش هم چنین گفتی ؟ ملا گفت : حرف مرد یکی است ..."

این سخنان را یک راننده تاکسی در جواب سوال من که پس از سه ربع ساعت معطلی ، سوار تاکسی خالی او شده بودم ، گفت . من سرپارک ساعی ایستاده بودم ، ترمز کرد ، با احترام و ادب

فراوان به راننده؛ تاکسی، نزدیک شده گفت: "وصال شیرازی" نگاهی به سرووضع من انداخت و اجازه ورود داد و با کرشه می، دوای دردم کرد ا در طی راه، یک گروه دونفری و یک گروه سه نفری به مسیر ما بر خوردند، سوارشان نکرد، گستاخی کرده پرسیدم: "چرا سوارشان نکردی؟" گفت: "می خواهم یک یک سوار کنم تا پنج تا یک تون بیفتد، اگر جز این بکنم زندگی خودم و بچه هایم همه در خطر خواهد بود و آنگهی، آقا وقتی که مردم سه نفر به اتوبوس سوار می شوند، برای سه نفر یک بلیط می دهند یا سه بلیط؟" گفت: "سه بلیط.. گفت: پس چه دلیل دارد که به تاکسی هم سه پول ندهند؟

دیدم در وضع کنونی تاکسیرانی که تاکسی های تهران در واقع نوعی اتوبوس هستند - فقط کمی کوچکتر - راست می گوید و پسندیده آنست که جدل با سخن حق نکنیم.

"بنده پیش خودم فکر می کنم و می گویم: خدا را سپاس که ما در آمد نفت و گاز و ثروت سرشار داریم، اخیرا نیز بیست هزار هیلمن خریدند.. طبق آمارهای اخیر هفتصد هزار ماشین در تهران حرکت می کند هر روز هم بیش از سیصد ماشین زاییده می شود و پامی گیر دور خیابانها ی تند و باریک تهران را می افتد. با وجود این مردمان طبقه پایین وزحمتکش، شب و روز از ترافیک اعصاب خراب گن، واژ کمی و سایل نقلیه و اتوبوس و تاکسی سخن می گویند.

گویند: مردی روستایی را پسر به حد مردان رسیده بود. روزی با زن گفت: اگر سختی زندگانی ما بباید، باید خر را بفروشیم و برای پسر عروسی کنیم. قضا را، این مطلب فراموش شد. پس از چند روز، هر وقت پدر بسخنی آغاز می کرد، پسر کلام او را بریده می گفت: باباجان از خر بگو!

اکنون، مردم پایتخت هم نُقصان سرمایه و شماتت همسایه را فراموش کرده اند و چون شب گرد هم می آیند تا دمی از شر و شور زندگی برآسایند، از هم دیگر می خواهند که: "آقا از تاکسی بگو." و "آقا

توانستی تاکسی بپیدا کنی ؟" راستی هم مشکل بزرگی شده است .

و یکی از ژریفان معاصرالحق راست گفته :

به هزاران بلا دچار شود  
تاکسی "تاکسی" سوار شود !

\* \* \*

خوب ، چاره این کار چیست ؟ خیابان هاتنگ است و گنجایش ندارد بسیاری از رانندگان تاکسی مسافران دو یا سه نفری و بیشتر رانمی برند ، ما تازیان و اعراب دوره جاهلی را ملامت می کنیم که دختران خود را زنده در خاک می کردند ، اما اینجا نیز هر کس بچه داشته باشد - دور از جناب - باید در خاک دفنش کند . خانمی برای بندۀ نامه نوشته و گفته است :

منتظر تاکسی ایستاده بودم ، یک تاکسی خالی پس از نیمساعت رسید ، اماتا سه تابقه مرا دید ، لبخندی تمسخر آمیز زد و گفت : "خانم ، می خواهید پورشگاه باز کنید ؟" آیا گاه اینها گردن کیست ؟ و خانواده بی که فرزندان بسیار دارد باید رانده شود ؟

آیا بهتر نیست بجای وارد کردن بیست هزار هیلمن ، پنج هزار تاکسی و دویست اتوبوس بخریم و شهرداری هم وعده تعریض خیابان ها و ایجاد مترو را زودتر عملی کند ؟

از اینها گذشته ، در نرخ تاکسی های نیز تغییری بددهد ، خوانندگان گرامی ، ان شاء الله فکر نکنند که رانندگان تاکسی به من پول داده اند تا چنین چیزی بنویسم ، نه ، عده بی از دانایان این رو شردا برای حل نسبی مشکل ترافیک مؤثر می دانند ، بندۀ نیز با عقل قاصرم فکر می کنم همچنانکه برای اتوبوس به تعداد نفرات بليط می دهیم ، برای تاکسی هم باید به تعداد نفرات ، پول بدھیم و گرن همیشه پول در جیب و چشم برآ عنایت رانندۀ تاکسی خواهیم ایستاد . البته منظور م تازمانی است که تاکسی های ما به اتوبوس شباخت دارند و خلاصه ، همه چیز هستند جز تاکسی !

آقای شهردار هم که زمام امور رانندگی شهر را در کفِ کفایت خود گرفته‌اند ، بهتر است به این نکات توجهی بکنند ، اما نخستین خواهش و استدعای ما از ایشان اینست که مردمی بکنند و یک روز با اهضای خانواده یا یکی از دوستان بپای تاکسی با یستندتا ببینند که مردم بی‌پناه چه می‌کشند ، زیرا کسی که پشت ماشین "شیک" شخصی خود لَم بدهد ، پیپ یا سیگار فرنگی در گوشه لب بنهد و روزنامه‌های خارجی و داخلی یا اسناد و مدارکِ ریز و درشت خود را مُورکند ، البته از دردها و گرفتاریها واعصاب فرسایی‌های مردم خبر نخواهد داشت !

بقولِ سعدی :

تو خوش خُفته بر هودِ جِ کاروان

زمام شتر در کفِ ساربان

ترا کوه پیکر هیون می‌بَرد

پیاده‌چه‌دانی چه‌غم می‌خورد؟

## راه حل کمبود تاکسی: پیاده روی؟!

گویند: زنی پیش قاضی رفت و گفت: شوهرم در گذشت و پدر و مادر، و فرزند و خویشاوندی باقی گذاشت و مالی بعیرات نهاد، تقسیم آن چگونه است؟ قاضی گفت: گریه وزاری پدر و مادرش را، ویتیمی فرزندان مادرش را، و تنگستی و خواری خویشاوندان را، امامال را پیش مابیاورند تا خصوصت میان شما واقع نشود.

زن بیچاره‌ها جواج ماندو گفت: چه تقسیم و چه دلیل عادلانه‌یی؟! یکی از خوانندگان نیز دو روز پیش با تلفن، استدلالی چنین کرد و گفت: "شما نوشته‌اید وضع تاکسی خوب نیست و باید دولت بفرگر چاره‌باشد تا مردم بیش از این بیچاره و ناراحت نشوند، اما حق این است که بنویسید: بجای اینکه مردم منتظر تاکسی شوند، باید راه پیمایی کنند و پیاده‌قدم بزنند و این همه تنبل و راحت طلب نباشد و آنکه‌یی، اگر دولت مقرر کند که مردم بتعادل‌نفرات باید به تاکسی بول بدند، آن وقت بسیاری از مردم نمی‌توانند تاکسی سوار بشوند."

شک نیست پیاده روی و راه پیمایی نوعی ورزش است و مفید و سودمند برای سلامت و تندرستی تن و جان، اما به این دلیل که مردم اندکی تن پرور شده‌اند و تن به ورزش پیاده روی نمی‌دهند خرابی

وضع تاکسی و اتوبوس را تعییر و تفسیر نمی‌توان کرد ، طول و عرض و مغرب و مشرق و شمال و جنوب تهران باندازه‌بی و سعت بیقاره پیدا کرده که اگر "آشیل" دوندهٔ نیرومند و توانایی‌بیونانی هم بخواهد در یک ساعت ، یک دهم آنرا بپیماید، نمی‌تواند ا

پیر مرد یا پیرزنی که می‌خواهد از شمیران بدیدار دختر یا خوپشاوند دیگر خود به نازی آباد برود ، معقول است به وی بگوییم خانم، پیاده‌روی کنید ، چون پیاده روی ورزش سودمندی است؟! از این گذشته ، مردم عادی در همه کاری پیر و رفتار بزرگان و گردانندگان امور هستند و هر کاری که آنان انجام بدھند ، اینان نیز پسندیده اش می‌شمارند ، وکم و بیش به آن عمل می‌کنند ، حال اگر خود مسؤولان ، این راههای دراز را پیاده روی می‌کنند و ملال نمی‌گیرند و خسته نمی‌شوند ، بفرمایش شما از مردم نیز بخواهند تا پیاده راه بروند و از مزایای پیاده روی برخوردار شوند . روزگارما ، روز کار سرعت است ، سرعت در کار و دانش اندوزی ، سرعت در پیشرفت معنوی ، و سرعت در دزدی و کلاهبرداری "گانگستریسم" و کشور کشاوری و چیزهای دیگر . اگر بنده و شما در فلان بخش یا شهرستان کوچک‌زندگی کنیم و این فضیلت را داشته باشیم که همه نیقاط کشور را مال خود بدانیم و قابل سکونت بشماریم . آن وقت قول شما درست است اما با وقت کم و فاصله زیادی که در میان است چگونه می‌توان به نصیحت حکیمانه شما گوش فرا داد ؟!

"ولتر" و "ژان ژاک روسو" ی فرانسوی رامی شناسید . روسو سادگی و طبیعت پرستی را می‌پسندید ، ولی "ولتر" شیفته و دلداده هنرها و دانش‌های جدید روزگار خودش بود . "روسو" رساله‌بی در پاسخ مسابقه‌بی که یکی از فرهنگستانهای آن دوره مطرح کرده بود نوشت و جایزه‌بی برد ، مضمون رساله‌این بود که: "علوم و هنرهای جدید اخلاقی فرزند آدم را تباہ ساخته واورا مُبدَّل به موجودی بیکاره و بیغار کرده است . " ولتر چون این رأی عجیب را خواند برآشت

و در پاسخ روسو چنین نوشت : " حقایقی که شما بر مردم ظاهر می فرمایید خواهند پسندید اما عمل نخواهند کرد ، زشتی تمدن انسانی را که مازنادانی پناهگاه خود دانسته‌ایم بهتر از شما کسی جلوه‌گر نساخته است و هیچکس این اندازه هوش و فهم بکار نبرده است که مردم را چهارپا کند ؛ حقیقته" چون شخص کتاب‌شمارا می خواند هوس می کند که چهارپا شود . متأسفانه من شصت سال است عادت چهارپا را رفتن را از دست داده‌ام واز من گذشته است که به آن حال باز گردم و ناچار باید این رفتار طبیعی را بکسانی کماز من و شما سزاوار ترندار زانی کنیم . مهاجرت نزد وحشیان آمریکا را هم برخود نمی توانم هموار سازم زیرا کسالت‌های مزاجی و دردهایی دارم که درمان آن را راجز در پیش‌پزشک حاذق اروپانی توان جست ، و مانند آن را نزد آن نیک‌بختان نمی‌یایم ، و دیگر اینکه می‌بینیم آن مردم هم پیرو بی تربیتی وزور گویی ماست ، شقاوت پیشه کرده و با یک دیگر زد و خورد می‌کنند ... " ۲

اکنون هم ، آن وقت سپری شده است که مردم بتوانند پیاده و بیوسله دنبال همه کارهای خود بروند ، و ماشین و تاکسی و اتوبوس هم برای این ساخته شده که مردم بتوانند با سرعت و شتاب معقول و پسندیده امور زندگی خود را بچرخانند و دیگر باز کشتن به روزگاران نخستین نه تنها ممکن نیست بلکه معقول هم نیست . در مورد قیمت تاکسی هم باید گفت : اصولاً کسانی سوار تاکسی می‌شوند که کم و بیش قدرت پرداخت آن را دارند . و دیگران نیز چون ندارند یادارند و اصراف نمی‌کنند ، به تاکسی سوار نمی‌شوند ، و به هر حال این هم آزمایشی است اگر انجام دهند !

۱ اصفهانی ، راغب : محاضرات ، ج ۵ ، ص ۱۹۰ ، چاپ بیروت .

۲ کاپلستون ، فردریک : تاریخ فلسفه ، ج ۶ ، ص ۱۹۴۵ ، چاپ لندن ، ۱۹۶۸ .

## لشکر عز رائیل در پیاده روها !

سوارگان به آرامی و نرمی در جاده هاراه می روند ، و با دوستان و یازنان و کودکان و یادلبران خود شاد و خندان می گذرند . تاکسی که پیدا نمی شود ، از این رو پیادگان ، بیچاره و پریشان خاطر ، پس از نومیدی و یاس بسوی پیاده روهامی روند تا پیاده روی کنند و کمبودِ ورزش ور یافته خود را کامل سازند . آخر آن آخوند گفته بود که "اگر نماز هیچ فایده بی نداشته باشد دست کم ورزش و زیمناستیک اجباری هست که ما په سلامت و بهبود تن و جان می شود!" ، پیاده بیچاره هم می خواهد در حاشیه بی به این ورزش اجباری آغاز کند ، اما از بخت بد سفیران مرگ با آوازی جان خراش، مانند آجل مُلْق سر می رسد و چرت عارف و عامی همه را پاره می کنند . این سفیران مرگ را بنده "لشکر عز رائیل " می نامم که در پیاده روهای تهران راه می افتند و از یمین و یسار می روندو دل پُر هوس و آرزو مندان به هیچ آدمیزاده بی نمی سوزد .

حالاشما فکر کنید خانم یا آقا بی که دست دختر و پسر خُرد سالش را گرفته واژ پیدا کردن تاکسی و اتوبوس هم ناامید کشته ، غافل وار راه می رود ، ناگهان صدای " صور اسرا فیل " را دم گوش خود می شنود

و بی اختیار از جامی پرد . اینجا دو حالت پیش می آید : یا دست  
بچه هاراول می کند و از ترس و اضطراب بگوشه پیاده رو می دود یا بچه  
ها از دستش رها شده به این سو و آن سو می روند ، و خلاصه ذهن  
پریشان و آزرباده اش پریشان ترو آزرباده ترمی شود .

سنای غزنوی شاعر عارف و نکته سنج ایرانی در " حدیقه "  
داستانی مناسب این حال سروده است و می گوید :  
پیروزی در روستای " تکاو " ، از آبادیهای نیشابور ، زندگی  
می کردواز مال دنیا دختری داشت " مَهْسَتِی " نام و دوگاو :  
داشت زالی بروستای " تکاو "

مَهْسَتِی نام دختری و دوگاو  
نو عروسی چو سرو تر بالان

گشت روزی زچشم بد نالان .

پیروز سخت غمگین شد و دلش آتش گرفت زیرا عزیز یا  
نیازی " جزاونداشت :

دلش آتش گرفت و سوخت جگر

که " نیازی " جزاونداشت دگمر

زال گفتی همیشه بادختر .

پیش توباد مردن مادرها

قضا را روزی هنگامی که گاو علف می خورد ، سرش به دیگ گیر  
کرد و هر چه کوشید نتوانست بیرون بیاورد و :  
... مانند دیوی از دوزخ

سوی این زال تاخت در مטבח !

پیروز نمادر مرده پنداشت که عزرائیل است و آمده است تا رخت  
هستی او را بجهان دگر ببرد ، از این رو فریاد برداشت :  
کای ملقموت من نه مهستی ام  
من یکی پیروز زال محنثی ام !

گر ترا مهستی همی باید  
شو مرا و را ببر مرا شاید!  
من برفتم تو دانی و دختر  
سوی اورو، زکارِ من بگذر! ۲۰

حالا اینجا نیز اگر زن بیچاره از ترس و وحشت بچه‌های خود را رها کرده، بگوشی بگریزد سرزنش کردنی نیست، زیرا حفظِ جان در نهاد آدمی زاده است، ولی اگر بچه‌ها از دست او فرار کند و وحشت گیرند و سراسیمه شوند، نتیجه از این هم بدتر خواهد بود.

ما ایرانی‌ها، قوم عجیبی هستیم از همه سوغات‌های فرنگ آنچه را که مایه برتری و پیشرفت و فزونی معنویت می‌شود ولکرده‌ایم، و آنچه را که علت شوربختی و گرفتن آرامش از زندگانی است، بجان و دل پذیرفته‌ایم و امروز نیز می‌پذیریم.

در کشورهای اروپا و آمریکا و حتی ژاپن که سازندگان و صادرکنندگان انواع ماشین آلات از اتوبوس و ماشین سواری و دوچرخه و موتورسیکلت هستند، باندازه ما موتورسیکلت سوارنمی‌شوند و حتی پیران و بزرگان آن اقوام را می‌بینیم که سوارِ دوچرخه می‌شوند و بی سرو صدا راه می‌روند، آن‌هم نه در پیاده روها.

باور بفرمایید که بندۀ چند خارجی را بچشم دیده‌ام که از دیدن این نمایش که برخی از جوانان مادرپیاوه روهای خیابان‌های پایتخت نشان می‌دهند، انگشت تحریب‌بندان می‌گیرند و با شکفتی از خود می‌پرسند: "این که می‌بینم به بیداری است یارب یا بخواب؟" مرحوم سید جمال الدین اسد آبادی‌همدانی - فیلسوف و دانشمند ایرانی‌درباره این خوبی بد ما گفته است که "اگر ریاضی دان فیلسوف و بزرگواری ظهور کند و در پایتخت ما بانگ در دهد که من همه قوانین ریاضی و فیزیک و شیمی و هندسه را در چند سطر خلاصه کرده‌ام و می‌خواهم آنرا برای شمایا بدهم، ده نفر دور او جمع نمی‌شوند، اما اگر دیگری هزار کرامت و شعبده و کارِ خلاف عقل ادعا کند، چنان گرد

اوجع شده‌از دحام می‌کند که گویی سعادتِ این جهان و آن جهانشان  
بدان وابسته است و این دلیل نادانی و بی فرهنگی ما است زیرا نشانه  
خردمند اینست که دنبالِ هوس بازی و دروغ پردازی و دروغ پذیری  
نمی‌رود ولی نشانه‌نادان اینست که کارهای شگفت و ناممکن را می‌پذیرد و

دنبالِ علت جوبی و دلیل عقل نمی‌رود . " ۱

همانطور که رانندگانِ مُتَخَلَّف رأْتُ خستَ پَند می‌دهند و سپسَ بَند  
می‌نهند" – یعنی جریمه می‌کند و یا تصدیقش را می‌گیرند – باید در  
باره‌این جوانان نیز که حتی در پیاده روها العصاًبِ خراب و خستهٔ  
مردم را خراب‌ترو پریشان ترمی کند ، چاره‌بی بیندیشند . البته ،  
جوانی با شور و حرکت و جنبش و پویایی همراه است و پدران مابنفل از  
حکیمانِ یونان گفته‌اند : " جوانی ، شعبه‌بی از دیوانگی یا شوریدگی  
است . "

و باید به‌این نیروی عظیم آنها ارج دادو از آن بصورت درست  
و پسندیده و بسود خود آنها و تودهٔ مردم ، سود جست ، چنان‌که در  
بسیاری از کشورها از این نکته آگاهند و این نیروها را پیش از جوش  
و غلیان ، در مسیرهای هنری یافتنی یا علمی می‌اندازند و استفاده  
سرشار می‌برند ، و اگر مانیز چاره‌بی عاقلانه نکنیم ، گذشته از این  
گونه بی بندو باریها که در گوش و کار شهر تهران و دیگر جاهای  
ایران می‌بینیم ، دیوانگی‌های خطرناک تری نیز خواهیم دید ا

\* \* \*

نامهٔ کوتاه زیر را بخوانید :

نامه به سر دبیر روزنامه اطلاعات

خیابان خیام تهران

آقای شهردار ا در پیاده روها نیز قدم بزنید .

" در شماره پنجم‌شنبه ۲۱ فروردین ، مقاله‌ای از آقای حلبو در  
اطلاعات چاپ شده بود تحت عنوان "آقای شهردار ، بفرمائید سوار  
تاكسي بشويد" . پیشنهاد می‌کنم ایشان با قلم‌رسای خود مقاله‌ای هم

تحت عنوان "آقای شهردار ، بفرمائید در پیاده روها قدم بزنید" بنویسند و وضع وحشتناک عابران پیاده را که همیشه در حریم خود در معرض خطر تصادف با موتورسیکلت‌ها قرار دارند شرح دهند .  
تابحال که پلیس راهنمایی کوچکترین اقدامی برای حمایت از عابران در این مورد نکرده است ، شاید آقای شهردار دلش بحال مردم بسوزد و چاره‌ای برای آنها بیندیشد .

فرهاد پرنیان

---

۱ برای آگاهی از زندگانی و اندیشه‌های سید جمال الدین اسدآبادی طالبان بنگرنده : "سید جمال ورساله نیچریه" اونوشته نگارنده .

## آنچه خوبان همه دارندما تنها داریم !

... هر ایرانی ، کم و بیش ، امروز ،  
مانند دوهزار سال پیش یونان قدیم  
فیلسف است ، یعنی از هر کاری ،  
اندکی می داندویا ادعای دانستن  
آن کار را دارد . و علت عقب ماندن  
و عدم سرعت در کارهای مملکت نیز  
همین است .

"اعتمادالسلطنه" رامی شناسید وی از مقربان دربار ناصرالدین شاه قاجار بود ، و مدتها وزیر انطباعات شد و کتابی چند تألیف کرد کما ز آن جمله "مرآة البلدان" . ، "المآثر و آثار" رامی توان نام برد ، و در احوال شخصی او گفته اندکه مردی هوشیار و واقع بین بوده است ..

آورده اندکه روزی ناصرالدین شاه از همین آقا پرسید " در مملکت چه چیز از همه بیشتر است ؟ " اعتماد السلطنه درنگ گفت : " قربان ، پزشک ! " ناصرالدین شاه تعجب کرد و پرسید : دلیل این سخن چیست ؟ اعتماد السلطنه گفت : پاسخش را بعداً

عرض می‌رسانم . یک هفته بعد دستمالی زیر جانه‌اش بست و دو سر آن را روی سرش گره زد و چنان وانمود که دندانش درد می‌کند ، با همان حالت پیش شاه آمد . شاه پرسید : چه شده است ؟ گفت : قربان ، دندانم پیله کرده و آماس برآورده ، بر فور یکی از درباریان گفت : شلغمِ جوشیده روی جایگاه پیله کرده بگذارید ، دیگری گفت : هلیله‌بادام علاج این درد است . دیگری گفت : سریشم جوشیده سودمند است . حاصل آنکه هر کس فراخورِ دانش خود چیزی تجویز می‌کرد . اعتماد السلطنه به آرامی دستمال را باز کرد و خطاب به شاه گفت : قربان ، دندان من درد نمی‌کرد تنها خواستم عرضی را که یک هفته پیش کردم تأیید کنم که در مملکت ما پزشک از همه چیز بیشتر است .

اگر اعتماد السلطنه امروز زنده بود می‌دید نه تنها پزشک فراوان است ، بلکه همه چیز از همه چیز فراوان تر است ! سیاستمدار ، ادیب ، فیلسوف ، مهندس ، نویسنده ، شاعر ، صورتگر و پیکرتراش نانوا ، خیاط ، بزار ، خباز ، آشپز ، باغبان ، گیاه‌شناس ، طبیعت شناس از همه چیز بیشتر است و دلیل آن دو چیز است : یکی نبودن تخصص ، دیگری : داشتن ادعاء . هر ایرانی کم و بیش امروزه مانند دو هزار سال پیش یونان قدیم فیلسوف است ، یعنی از هر کاری ، اندکی می‌داند و یا ادعای دانستن آن کارها را دارد ، و علت عقب ماندن و عدم سرعت در کارهای مملکت ، نیز همین است و هنوز هم که هنوز است این پند درست و خردمندانه پدرانِ ما در گوشِ مافرو نمی‌رود که " ، همه چیز را همگان دانند " ، یعنی : یک فرد به تنها بی‌نمی‌تواند هم پزشک ، هم معمار ، هم نویسنده ، هم سیاستمدار و هم خانه‌دار و هم خواربار فروش باشد و برای چرخیدن کارها و ثبات واستواریِ بنیادِ جامعه کارها باید تقسیم شود .

در این باره به اندازه‌بی سخن گفتم اندکه گردد آوردن آن براستی نیاز مند دفتر دیگری است .

اگر شعر را دوست دارید، این شعر فردوسی بزرگ را بخوانید:

سپاهی نباید که با پیشه ور  
بیک جوی جویند هر دو هنر

یکی کار ورز و یکی گُز دار

سزاوار هر کس پدید است کار

چو این کار او جوید او کار این

پر آشوب گردد سراسر زمین!

کار ادعا و کم خردی ما بجایی رسیده است که: هر کس خود را در کاری که پیش گرفته از همه مردم دانانتر و کار دان تر می پندارد و چندان از پندار و خود خواهی بر است که نمی خواهد بوی حقیقت بمشاش بخورد واین همه آثار تقسیم کار و پیشه را در کشورهای پیشرفته انکار می کند. هر مادری، دختر خود را زیباترین دختر شهر می پندارد، هر پدری پسر خود را لایق ترین پسر کوی و برزن می شمارد، هیچ استادی در کار خود به کمبود و نقصانی معتقد نیست، وهیچ فروشنده بی جنس خود را "بُنجل" نمی داند، و خلاصه بقول سعدی "همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال." واگر ملامتم نکنید عرض می کنم روی هم رفته پای بند این اعتقادیم که "آنچه خوبان همه دارند ما تنها داریم" و این بزرگترین آفتی است که تیشه بریشه پیشرفت و کمال جویی ما می زند و عجیب اینست که: وقتی به استخوانهای پوسیده پُدران می نازیم، در عمل بسخنان آنان از همه نادان تریم، کتاب دینی ما می گوید "انسان، ناتوان آفریده شده" یعنی: کمال و نهایت در وجود او و صفات و کارهای او تصور نمی توان کرد و مولوی می گوید:

### آفتی بدتر زپندار کمال

نیست اند ر جان توای "ذو دلال"!

"ذو دلال" یعنی: خداوند نازو کر شمه و فخر فروشی و راستی را اگر ناتوانی و سستی انسان دزیادش بماند این همه تکبر و عظمت

نمی فروشد ، و می تواند بخودش بقبولاند که ممکن است در کاری که پیشه کرده است دیگری هم داناتر و کاردان تراز او باشد .

همین پندار کمال باعث شده است که بگوییم : اعتقاد اتِ ما کامل‌ترین اعتقادات است ، و حتی همهُ اختراعات و اکتشافات علمی جدید از تلگراف ، تلفن و بی سیم و رادیو و دستگاهِ ضبط صوت و رفتن به آسمانها و شکافتن اتم و دیگر کارها همه در کتاب دینی ما آمده است و شگفت اینست که در این اوآخر در مصر کتابی نوشته‌اند بنام " مطابقة الإختراعات العصرية لِمَا أَخْبَرَ بِهِ سِيدُ الْبَرِّيَّةِ " و مؤلف در آن کتاب بخيالِ خود اثبات کرده است که پیامبر اسلام (ص) همه اختراعات علمی جدید را می دانسته و خبر داده بوده است و برای اثبات نظرات خود از " ابوهریره " و " بخاری " و " احمد " و دیگران حدیث‌ها و خبرهای زیادی نقل کرده است . اما ابن خلدون دانشمند فلسفی مشرب اسلامی ششصد سال پیش ، این نکته را در یافته بود که می گفت " پیامبر (ص) بر انگیخته شد تابما شریعت و اخلاق بیاموزد نه پزشکی و دیگر امور علمی و عادی ... " این پندار نادرست سالهای سال در دل و جان ما رخنه کرده و هنوز هم مانند برخی از اقوام یهود معتقدیم : خدا ، خدای ما و دین ، دین ما و زندگانی ، زندگانی ماست و دیگران هم ریزه خوارِ سفرهٔ پر و خوانِ بیدریغِ ما هستند . ولی آنچه مارا از قافلهٔ علم و معرفت و واقع بینی دور کرده ، همین پندار است و تا این پندار از میان نرفته وضع ما بهتر از این که هست نخواهد بود . سعدی می گوید :

یکی در نجوم اندکی دست داشت

ولی از تکبر سری مست داشت

این مرد نزد گوشیار دیلمی دانشمند ستاره‌شناس ایرانی در سدهٔ چهارم آمد تا ستاره‌شناسی یاد بگیرد . گوشیار چون پندارِ کمال دروغی دید کلمه‌بی‌بوی نیا م وقت و اونا چار ببازگشت شد .

تو خود را گمان برد های پر خرد  
 سبویی که پر شد دگر چون برد  
 ز دعوی پری ز آن تهی می روی  
 تهی ای تا پر معانی روی ..  
 تواضع کند هوشمند گزین  
 نهد شاخ پرمیوه سربر زمین ۲

ماهمه اخترااعات و اکتشافات دانشمندان مغرب زمین را می دانسته ایم  
 اما شگفت اینجاست که وقتی آنها آن کارهای علمی را می یابند و انتشار  
 می دهند و اصول علمی آنها را بیان می کنند ، ما از کمین بیرون  
 می آییم و می گوییم : این سخن یا اختراع یا این اندیشه هادر کتابهای  
 دینی و فلسفی مأوجود داشته و برای تأیید سخن خودمان ، چندین  
 خبر و حدیث نقل می کنیم ، اما معلوم نیست که خودمان را فریب  
 می دهیم یا آنان را ؟

۱ ابن خلدون : مقدمه ، ص ۱۸۳ ، چاپ مصر "

۲ سعدی : بوستان ، ص ۸۹ ، چاپ فروغی .

## هم مرد شمشیر باشید و هم اهل نماز !

"مدتی است باز هم سرو صدای صوفی گری و صوفی منشی بلند شده است وعده‌ای مثل آقای حلبی به طرفداری از تصوف پرداخته‌اند من بعنوان یک مسلمان ، وظیفه خود دیدم که چهره واقعی تصوف را و کاری که صوفیان در دنیا کشش و کوشش بدان مشغولند ، نشان دهم ، چه راهی را که اینان انتخاب کرده‌اند ضربه‌ای است بر پیکر اجتماع و ضرری است برای توده ناگاه !

عرفانِ اسلامی ، شناختی است درونی که در زیر آبشارِ تن "وحی" می‌شکند و از افق پاک الهام نور می‌گیرد و در گریبان قومی پاپره‌نه سر می‌کشد که پای بر فرق فرق‌دان می‌نهند و آنان را که دلی پاکست و جانی مُذکَّر ، نورِ خدا را در دل می‌یابند . عارفان اسلامی آنها بی‌هستند که بحاجی می‌رسند که بجز خدامی بینند و مکان آدمیت را تا قله صفادر می‌یابند و در خلوتگاه جان ، چهره یک‌تارا بی‌برده مینگرنند که حجاب چهره جان را که غبارتن است و "باساکنان حرم سرعafa" ملکوت به غزل‌خوانی و سمعاع پرداخته‌اند " و در آن مبارک سحر شب قدر تازه برات آزادی یافته‌اند " . و چه بلند است این عروج و چه مقدس

است این شب معراج و اسرای باطن که آیات حق را دیده‌اند واز گریبان  
جان تا اوج آسمان پرواز کرده‌اند و دیگر در زجاجه، جانشان هیچ لگه  
و غلّی پدید نیست که بهشتیانند واز رحمتِ محض آفریده‌اند و آرام  
دل و نور دیده‌اند.

وای وای که این حقیقتِ روشن هم مسخ شد و این واقعیت بزرگ  
تحریف گشت و وارونه، و داستان خرقه و درویش و بوق و کشکول و من  
تشاپیش آمد و فردی گری و بی خبری از جمع و قهر از توده و انزال از  
زندگی و پس زانو نشستن و غمِ روزی نخوردن و به منطق... "این نیز  
بگذرد" ... گرا بیدن و موی ناستردن و کف بلب آوردن و گل مولا خواندن  
بودن. گروهی صوفی با اصطلاح صافی دل، گویند: "مقامِ عشق را در گه  
بسی بالاتر از عقل است" و در اینجا بدنده چپ افتاده‌اند و اصلاً  
گویند که عقل هیچ است و پوچ است و هر چه هست عرفان و اشراف که  
در پرتو آن حقایقی از ماوراء جهان بر صحیفه دل می درخشد و درس  
عشقی که در هیچ دفتر نباشد، بذهن آدمی می آید و گنیت عقل در  
این راه پرخطر لنگ می گردد.

عرفان ارتباطِ ملکوتی من با خداست. و بقولِ بوعلی  
روحی، و هزاران کتاب که در این باره نگاشته شده و مکتبی بزرگ و  
بدیع بنام عرفان و تصوف پدید آورده است و آن همه شاعران و مریدان  
ومرشدان که سرها بگریبان ذهنیت فرو برده و عالم خلصه و خیال و  
مکافات در آمده‌اند ولی این عرفان گرایی اگر بصورت مطلق ذهنیت  
و عرفان منفی درآید، ای وای که چه فاجعه آمیز می شود و مصیبت بار  
وزندگی سوز و نکبت آور.

ویکتور هوگو در اثر ارزنده خویش، بصفی منشانی ذهنی مشرب  
که در عالم خیال فرو رفته‌اند و در عالم وهمیات، در حال مکافاتِ  
خرافی، غرقه در گرداب هیپوت و هورقلیایی هستند می گوید:  
"سری بردارید و بفکر گرسنگان و درماندگان اجتماع خود باشید.  
و گامی بنفع مردم خود ببر دارید. فرورفتن بدرون خودونا آگاهی از عالم

برون وجهان زندگی و فرار از میدان مبارزه و سنگر را بدشمن سپردن  
و به منطق غلط "جهان و هر چه در او هست هیچ در هیچ است"  
تن در دادن ، ضایعه بزرگی است که انسانیت را در آستانه دیرها و  
خانقاہ ها قربانی می کندو بعد ، اندیشه را از انسان می گیرد و فلخش  
می کند واز او جو کی های هندی رامی سازد ، گرسنه و محروم در زیر  
چکمه بیگانه و با "ئی ها" مارها را به رقص آوردن و خود در کام  
ازدهای استعمار بودن !

آنجاست که مجدوبیت های شخصی ، بوسیله علم و بحی عقل ،  
راهنمایی نمی شود والهام های فطری و اکتشافات درونی که در پالایشگاه  
دانش و دین پالوده نمی گردد ، خرافات و شطحيات و گزافه هایی بار  
می آورد که قیافه "من خدایی" بخود می گیرد و صوفی بیدل ، بداد  
می آید که : "لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا لَهُ" ، و کم کم با یزید می گوید :  
"همجون ماری که پوست می اندازد ، پوست انداختم و همه حق شدم"  
و حلاج "انا الحق" می گوید و انسانیت از اوج توحید به لجنگاه  
عفن و شرک "خویشن خدایی" فرومی رود و دیگر ، هزاران بدبخشی ها  
که از آن برخواسته و دیده ایم و می بینیم و دروغ ها از کرامات شیوخ که  
مثلث شیخ زنده پیل ، نماز خواند و سر در دامان ازدهانهاد و خوش  
خوابید و دانای مرشد شهاب بر روی آب رفت و آن دیگر سرش را که  
بریده بودند بزیر بغل گرفت و فرار کرد ا پس عرفان بدون تابش ایمان  
در ردیف طامات است و خز عblas و خطر تحجر و انجمام و انخمام دابعاد  
اصل انسانی را رها کردن و خود کم کردن و هر گز نیافتند !  
نقائص عرفان منفی و انفکاک آن از علم و ایمان و عقل را محققان ،  
این سان بیان کرده اند :

نخست اینکه مسئله تزکیه و تصفیه و تخلیه و تجلیه و تحرید که  
از عناوین صوفیه است ، مساله نفس کشی را پدید می آورد و تعطیل  
همه غرائز ، یعنی از انسان و حتی حیوان مردن و نامی ، بلکه جمادی  
شدن یعنی سیر بقهراء و واپس رفتن و دنده عقب حرکت کردن و

دواندام اندیشه و طبیعت تن را بریدن و یک اندام روحی منحرف و  
مرده باقی‌گذاشتن !

\* \* \*

عده بی صوفی ، اخلاق را در جنبه فردی معمول می دارند که باید انسان خودش را تزکیه کند و اندرون خودش را روشن بدارد و در زیر لاک خودش فرو رود و بدیگران کار نداشته باشد . هر کس بدین خود ، بما چه که دیگران چه گونه‌اند ؟ بما چه مربوط که اجتماع درمانده و گرسنه و گمگشته است ؟ ما باید بفکر خودمان باشیم وهم این طور ، تنها بروید تابخدا برسیم و در او فانی شویم دیگران خودشان می دانند می خواهند بروند می خواهند بمانند . پس این چه فرقی دارد با آیین تحریفی مسیحیت ؟ این جاست که جامعه از هم پاشیده می شود و غول فردگرایی می غرد و میدانی بلا دفاع برای دشمن گشوده می شود و چنگیز ها می آیند و هر چه "صوفی صافی" است درو می کنند و جنابان شیخ عطاره هارا و فرزند انسان را می کشند و اسف اینکه در این صحنه خاک و خون ، بیشتر از پیش بذر تلخ ذهنیت و فرد گرایی بارور می گردد و زمینه را برای بیوشاهی بعدی دشمن فراهم ترمی سازد و مامی بینیم که بزرگترین و مقدس ترین و نخستین پرو رده اسلام ، علی (ع) عارفی است بزرگ و کامل که خدای را آنچنان شناخته که "اگر پرده های ماده هم نمی دیده و پاره گردید برقیش افزوده نگردد" ، یعنی ازوراء حجابها نیز آگهی دارد ولی همین عنصر ارزنده بزرگ عارفی آنستی کامل ، در نخستین وهله ، امیر مومنان است و در سایه ایں ایمان محکم ، عقلی ذا برگ کامل ، علمی دارد سرشار و عرفانی دارد صافی ، هم پارساست و هم رهبر زندگی هم مرد شمشیر است و هم اهل نماز ، هم حاکم است و هم قاضی ، هم کشاورز است و هم مربی ، هم سخنور است و هم نویسنده و روح

قدوسی اش آنچنان پاک است که به معاینه دل ، خدای را می بیند  
ومی پرستد ، و آن فرزندِ گرانمایه‌اش ، سالار شهیدان، که عرفان را  
بماوجِ کمال رسانیده و در عرفات ، خدای را از لسانِ وحی بیان عرفانی ،  
عرفانی مثبت و کمال ، سپاس می گوید و می ستاید و هنگامی هم که از  
قلبیش خون می ریزد ، باز هم در اوج شناخت و عرفان خدایی است  
و به عشق او می جنگد و به اشتیاق او جان می دهد . »

## ا‌ندر دزدگیر شدن بنده

امروز حبر شگفتی دارم ، و آن اینست که از وقتی که این بنده در روزنامه اطلاعات خشکوتری بهم می بافم و بقولِ برخی ها از نویسنده‌گی می لافم ، صوفی شده بودم و اکنون دزدگیر هم شده‌ام ، اما خداکندکه دزد نشوم . خواننده محترمی با همه مشخصات و اسم و رسم خودنامه‌بی نوشته‌اند که "آقا ، کارِ دزدی اتومبیل واشیاء داخل آن در بهشت زهرا بالا گرفته است و مدتی است که دزدان اتومبیل ، بی‌آنکه مدت‌ها کشیک بدنه‌ند ، در ساعت‌های بیکاری به محل کارشان در بهشت زهرا می آیند ، دقیقه‌بی چند در عزای عزاداران می نشینند و سپس با اتومبیل و یا اشیای داخل آن راه شهر پیش می گیرند و سلّانه سلّانه راه می روند ... " آنگاه حدود یک صفحه دیگر سیاه کردۀ‌اند که خلاصه‌اش اینست که : " آن بلا بر سر من وزنم نیز آمد و پس از دزدیده شدن اتومبیل من ، کیف و لوازم خانم با هزار گرفتاری شهر آمدیم و ... و شما کاری بکنید . "

خوب ، این خواننده که در حق این بنده نیز لطف بسیار بخرج داده ، ماتنید غریق است ، واژ قدیم گفته‌اند که " غریق به هر

چیزی دست می‌زند." و گرنه اپشان یا هر کس دیگر می‌دانند که بند  
و امثالِ بند در این شهر هیچ‌کاره‌ایم ، شاید بقولِ حافظ رفتار کرد  
اند که می‌فرماید :

### از هر کرانه تیر دعا کرد هام روان

باشد کز آن میانه یکی کار گر شود.

در زبان فارسی مثلی داریم که می‌گوید " میان پیامبران جرجیس  
را پیدا کرده است . " درحال این جرجیس آمده است که اهل فلسطین  
بوده روز گاریکی از حواریان مسیح را در یافته ، واز سوی هموبد عویث  
فرمانروای موصل فرستاده شده است ، اما او که مردی بت پرست بوده ، از دعوت  
جُرجیس رنجیده و دستور داده تا به چهار میخش بکشند و سیخ‌های  
سرخ آهنی در تنفس فرو ببرند و بدین ترتیب او را بکشند واز اینجا  
مثل شده است که میان پیامبران جرجیس را پیدا کرده است یعنی : آن  
همه مردمان کاری و کارداران و نیرومند را رها کرده و آدمی بی دست و پا  
و یالقوز را برای رسیدن بمرادِ برگزیده است .

این خواننده گرامی هم این همه مقاماتِ پلیس و دادگستری  
را رها کرده ، واز این بند ناتوان کمک خواسته‌اند ، تا مگر آن دزد  
بهشت زهرا بی‌بسخن بنده در روزنامه اطلاعات‌گوش بدهد ، و جدانش  
بیدارشود و ماشین ولوازم دزدیده شده ؛ این خانم و آقا را پس بیاورد ، جداً  
که در خوش قلبی و صفا رو دست ندارند ، اما بند با شرم‌نگی عرض  
می‌کنم که : کل اگر طبیب بودی ...  
اما اصلِ قضیّه :

همه می‌دانند که مرگ قطعی ترین واقعیت زندگانی آدمی زاده  
است و به قول یکی از نویسنده‌گان :

" مرگ دادگرترین داوران است زیرا حکم او در بارهٔ توانگر و  
درویش و نامدار و گمنام و پولدار و گدا یکی است ."  
از این جهت مردم در روز کار گذشته آنرا ملعنه و بازیجه نمی‌  
کردند ، و اگر مرد هیچ‌را بگورستان می‌بردند یا بر درِ خانواده‌ی تابوت

وتحتِ روانِ مرگ را مشاهده می کردند ، اندکی متأثر می شدند و دمی از دنیا پرستی و مال دوستی و کجروشی فارغ می گشتند . حتی نهدۀ می شد اگر ظالمی بمظلومی زور می گفت و حق او را زیر یا می نهاد مظلوم بیچاره بگورستان می آمد و نشیمن می کرد و می گفت : سرانجام ظالم راهمین جامی آورند و آنوقت می فهمد که سرانجام ظالم و مظلوم هر دو زیر خاک می روند و این همه گردنکشی و سرفرازی همه بر باد می رود .

سنای غزنوی در "حدیقه" داستانی دلپذیر دارد . می گوید : مردی بود ساده دل ، دزد رندی دستار اورا ربود و شادمان به سوی بوستان رفت ، مرد دستار رفته را دیدند که به سوی گورستان روان گشت ، مردی که ناظر واقعه بود گفت : عجب ساده دلی ، آنکه دستار برد بسوی بوستان دوید و توبسوسی گورستان می روی ؟ مرد ساده دل در جواب او ، گفت :

ای خواجه گرچه زان سون اشد  
نه زبندر زمانه بسیرون شد  
چه دوم بیهده سوی بستان ؟

خود همی یا بمش بگورستان

زود باشد که از سرای سپنج  
آورندش به پیش من بی رنج  
تا بدینسان که کرد ما را عور

عوری خود ببیند اندر گور ۲۱  
اما امروزه نه تنها ما از رویت این همه صحنه‌های غم انگیز  
مرگ و میر انسان ها خم به ابرو نمی آوریم ، بلکه آنچه هم از مرده و خانواده او بدست می رسد به یغما بر می گیریم .

\* \* \*

دزدی ، صورت‌های گوناگون دارد . خانم یا آقای شروتنندی که به خانه‌فلان آقا یا خانم همتای خود می روند و یواشکی چیزی را

در جیب یا کیف می نهند ، مامور اداره یا معلم و کارگر و دهقانی که در کار خود سستی می کنند ، مردانی که با صلاح آتش بار و عده بسیار ، راه بر کاروانی می بندند ، همه دزدند . اما دزدی ، علت نیست ، معلول است . باید عواملی را که مایه کجروی و دزدی شده است یافت و درمان کرد تا معلول از میان برود . خانم یا آقای شروتمند که با وجود شروت بیکران حتی از خانه دوستشان چیزی بر می دارند ، دزدیشان علت روانی دارد و آنها را باید معالجه علمی کرد تا شفایابند ، مامور اداره یا معلم و کارگر و دهقان که از کار خود می دزدند و بوظیله خود گردن نمی نهند ، بیماریشان گرسنگی و بی تأمینی است ، باید به آیشان حقوق مکفی و در خورداد تا از کار خود ندزدند و دلخوش و دلگرم باشند زیرا از قدیم گفته اند و راست - گفته اند که :

مرا عاتِ دهقان کن از بھرِ خویش  
که مُذورِ خوشل کند کار بیش .

فلان راهزن و دزدِ اتومبیل و سارقِ کیف زنانه و پوشانک های مردانه نیز یانیازمند است یا بیمار روانی ، ولی هر دو علاج شدنی و درمان پذیر است ، در گذشته که دزدانِ نهانی دستِ دزدان آشکار را به جرمِ دُزدی می بریدند ، از این نکته ها غافل بودند و این جُور مردمان را جنایت کار و بد سرشت معرفی می کردند ، امروزه از برکاتِ دانش و معرفت معلوم شده است که بدکار و جنایتکارِ فطری وجود ندارد ، بلکه این قبیل مردمان بیمارند و "بر بیمار و دیوانه و غشی و ... حرَجی نیست" . وظیفه اجتماع است و مقاماتِ مسؤول ، که اینان را تربیت کنند و از بیماریِ روح نجاتشان بخشنند

و در دلشان نهال مردمی و انسانیت بکارند که در باطن خود عَسَسْ  
و پاسبان داشته باشد تا زحمت پاسبانان و پاسداران نیز کمتر شود.

---

۱ سون : سوی ، طَرف .

۲ سنایی : حدیقه . ص، ۶۷۳ ، چاپ مدرس رضوی ، و عین  
داستان اینست :

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| دزدی اندر ربود دستاری        | آن شنیدی که از کم آزاری      |
| وین دوان شد بسوی گورستان     | آن دوید از نشاط در بستان     |
| که بدیدم سليم دل مردی        | آن یکی گفت شاز سر سردی       |
| کانکه دستار بُردا زان سو رفت | توبدين سوهی چه پویی گفت      |
| نه زبنِ زمانه بیرون شد       | گفت ای خواجه گرچه زان سون شد |
| خود همی یا بمشی گورستان ...  | چه دوم بیهیده سوی بستان      |

## درون خانه بهتر است یا بیرون آن؟!

می گویند که از بايزيد بسطامي پرسیدند : بايزيد کجاست ؟ گفت :  
من خود بیست سال است که در طلب بايزيد ۱۰۰

من نیاز آقایی که بدیدن بندۀ آمده بود ، پرسیدم منزلتان  
کجاست ؟ گفت من خود نیز نمی دانم منزلم کجاست ؟ هر روز با  
موجری گلاؤیزی شوم و هر ماه خانه‌ی عوض می‌کنم و درست مانند  
آن یهودی سرگردان شده‌ام که خانه و کاشانه بی نداشت و هر کجا  
شب می آمد سرایش همانجا بود و با آغاز روز نو بیخانمانی  
و حیرانی او نیز تجدید می‌شد . با این فرق که آن بیچاره این خوشبختی  
را داشت که تنها بود و جنگ عیال و ناله طفلان نمی شنید ولی  
بنده نه .

من گفتم : آخر ، مطلب به این شوری هم که شما بیان می  
کنید نیست ، واقعه‌ای اخیر دولت کم و بیش بنفع مستاجران و  
طبقه‌کم در آمد تمام شده .

گفت : درست ، اما این دلبران عیار هر لحظه بشکلی در  
می آیند و دلیل پیر و جوان و زن و کوکان مارا می برند و نهان می  
شوند ، بدین معنی اگر امروز نمی توانند دست بندۀ وزن و بچه‌ام

را گرفته بساطمان را بیرون بریزند، در عوض هر روز یک جور ناراحتی برای مایجاد می کنند، یک روز حمام می سازند، یک روز نصف اتاقی را که مانشسته ایم می خواهند تا دیوار بکشند و برای جشن عروسی پسر و دختر یانزدیکان خود آماده اش کنند.

\* \* \*

می گویند: در گذشته، در یکی از شهرهای مصر رسم بوده که چنانکه زمین رامی فروختند هوارا نیز می فروختند و علت آن بوده که یک "قمی" -باتشدید میم - آنجا زمینی خریده بوده با این شرطکه فروشنده بخشی از هوای زمین را برای خود نگاهدارد، پس از معامله، چون خریدار زمین، خواست بر آن عمارت کند، فروشنده گفت: هوای مرا بگذار و عمارت کن اخیریدار حیران ماند قضیه را بقاضی برند، قاضی پس از چندین ساعت و عظو خطا به مبلغی از خریدار بیچاره بگرفت و بفروشنده داد تا اجازه ساختمان داد، و امروزه در قباله خانه های آن دیار "بی علت سقemi" می نویسند!

۴

اما باز خدارو حی این قمی را غریق رحمت کند که نخست شرطی کرده بوده و بعداً می خواسته طبق آن شرط رفتار بکند. اما برخی از موجران امروزی بدون هیچ اجازه‌ای در ملک خود حمام و دکان و کارگاه می سازند و مستاجر بیچاره هم نتق نمی کشد.

این گروه از مردم، در هر هیأت و جامعه‌یی که باشند، بی فضیلت و دزد صفت اند زیرا خانه‌یی را که به اجاره داده اند، اکنون با گستاخی هزار و یک بلا بر سر یک خانواده بیخانمان می آورند ولابد بهانه‌هایی از این دست دلزنده که "مردم بر مال ها و خواسته‌های خود مسلطند". عرض کردم که اینان دزد صفت اند، ممکن است که برای برخی این صفت‌گران بیاید، ولی حقیقت جز این نیست و دزد تنها آن نیست که راه بر کاروانی ببندد، یا از فراز دیواری بدرون خانه‌یی فرود آید. بقول "پیامبر دزدان" محمد

حسن قارائی کرمانی :  
 نه دزد است آنکس که در روزگار  
 ببنددره کاروان در گُزار  
 یکی دزدیش سرِ منبر است  
 کما ین گفت من گفت پیغمبر است !  
 یکی دزدیش هست اند نعاز ...  
 ز تختِ الحَنَكْ ها و ریش دراز  
 یکی دزدیش هست در مدرسه  
 ز تاریخ و جغرافی و هندسه  
 یکی دام اونان جو خوردن است  
 ولی مقصدش سیم وزربُردن است  
 یکی کارِ خود را تجارت کند  
 در اوسال و مرسول غارت کند ..  
 خلاصه جهانی همه ره زند  
 زن و مرد از امتانِ منند !

\* \* \*

پدران و نیاگان ما می گفتند : آدمی زاده را از چهار چیز گزیر  
 نباشد : اول نانی ، دوم تَبَانی ، سوم ویرانی ، چهارم جانانی . "  
 راستی هم ، انسان فرشته نیست که از نور زندگی کند و به غذا و  
 لباس و خوابگاه نیازی نداشته بشد ، بقولِ قالانی شاعر :  
 آنرا که نهمسر ، نه خور و خواب ، فرشته است  
 و آدم همه محتاجِ خور و همسرو خواب است .  
 بوخی از این موجران بی فضیلت که با مستاجران خود این چنین رفتار غیر  
 انسانی می کنند و عرصه ابرآنهاتنگ می گیرند ، یا باید از قانون بترسند  
 یا از خدا ، یا از آنکه در زمین است حساب ببرند ، یا از آنکه در  
 آسمان . و اگر از این دو ترسی ندارند لقمهٔ چرب خو درا چگونه می  
 خورند وقتی که می بینند نیازمندان و بیخانمانان که از بدی او ضاع به

وی پناه آورده‌اند ، خون می خورند ؟ بقول سعدی :  
توانگر خود آن لقمه چُون می خورد ؟

چو بیند که درویش خون می خورد ؟!

می‌گویند : "مردی خواست خانه‌بی را کرایه کند ، از مجر پرسید آشیزخانه کجاست ؟ گفت : در همسایگی ما مردمان نیکوکاری هستند که هر چه بخواهید برای شما می‌پزند ، مرد پرسید : تنورش کجاست تا نان بیزیم ؟ گفت : باز همسایگان نیکوکار برای شملان خواهند پخت . گفت : از کجا بر پشت بام برویم ؟ گفت : در بیرون درو آخر کوچه چشم‌بی است که آبی خوشگوار دارد ، مستاجر بیچاره‌مات مانده گفت : خوب ، اگر همه نیازمندیهای این خانه در بیرون از خانه است مانیز در بیرون می خوابیم و کرایه نیز در جیبمان می‌ماند ."<sup>۳</sup>

حالا اتفاقی را که یک خانواده اجاره کرده‌اند تا چند نفر در آن بیاسایند و نصف شرایع برای ساختن حمام یا بزم عروسی می‌خواهد بهتر است تخلیه کرده با افراد خانه در بیرون خانه بیاسایند . دولت‌کهای نیکی و مردمی را در حق مردم انجام داده بجاست که احسان و نیکوکاری خود را تکمیل کند و قانونی بگذراند و وضعی پیشنهاد کند که موجران نتوانند مستاجران بی دست و پای خود را بیازارند و بی جهت به پرو پای مردمان ناتوان بپیچند .

---

۱ اصفهانی ، راغب : محاضرات ، ج ۴ ، ص ۴۰۴ ، چاپ بیروت .

۲ دهخدا ، علی اکبر : امثال و حکم ، ج ۱ ، ص ۲۷۳ ،

۳ اصفهانی ، ابوالفرح : الاء غانی ، ج ۱۳ ، ص ۲۸۱ ، چاپ بولاق .

انتقاد از مقاله " درون خانه بهتر است یا ..."  
نوشته آقای دکتر علی اصغر سعادت .

اگر بیرون نش کردید، ۵۵ هزار تومن دست خوش می‌دهم!

" من اگر چه خودم اجاره نشین نیستم - و البته از نعمت املاک و مستغلات هم بی بهره‌ام - ولی در دیگری از مستاجران را خوب می‌شناسم

بسیاری از مستاجران ، نزدیک به دو سوم حقوق و درآمد خود را اجاره می‌دهند و در واقع ، اجاره‌های سنگین کمر آنها را خم کرده‌است ، اما بمصدق آنکه در هر جامعه‌ی خوب و بد هست ، نباید انکار کرد که بعضی از مستاجران از حمایت‌های قانونی و حسن نیت قضات دادگستری ، سوءاستفاده می‌کنند و بهیچوجه با صاحب خانه‌ها ، حتی صاحب خانه‌هایی که اجاره‌بهای مذکور تنها راه امرار معاش آنها و عائله‌شان است - با اصطلاح سراه‌نمی آیند . با این اجاره نشین‌های خوش نشین ، بهیچوجه نمی‌شد تا کرد .

از این روست که بنظر من مصدق مقاله اخیر آقای علی اصغر حلبي که با عنوان " درون خانه بهتر است یا بیرون آن " در اطلاعات ۳۱ خرداد چاپ شد ، با عقل و واقع ، جور در نمی‌آید .

این مقاله حمله‌ی بود به موجران که چرا مستاجران بیچاره را می‌آزارند و بدلاشان خون می‌کنند . آقای حلبی از مستأجری مثال آورده بودند که با ایشان در ددل کرده است .

"رفیق ، هر روز با موجری گلاوبز می‌شوم و هر ماه خانه‌ی عوض می‌کنم و درست مانند آن بهودی سرگردان و ... الخ .

من آقای حلبی را مردم‌صفی می‌شناختم و هنوز هم تغییر عقیده نداده‌ام ، ولی آیا ممکن است ایشان منتی بر من بگذارند و نام این مستأجر سرگردان را با تمام مشخصات با اطلاع خوانندگان روزنامه برسانند تا ماهم پکانه مستاجر روی زمین را که هر روز با موجری گلاوبز می‌شود و هر ماه خانه‌ی عوض می‌کند بشناسیم و به ملاقتشان برویم و بینیم چه شده‌است که بین هزاران هزار مستأجر ، فقط ایشان یک‌نفر هستند که این طور مورد ظلم و ستم مالک ہر طمع ، زور گو و گردن کلft قرار گرفته‌اند ؟

عقیده من ، قیافه‌ی این‌گونه مستاجران را در شرایط فعلی فقط میتوان بین افرادی جستجو کرد که حتی نمی‌خواهند شندر غاز اجاره بهای بیوه زن با پیر مردی را بپردازند که زندگیش از اجاره خانه یا چند اتاق و یا دکان قدیمی می‌گذرد ، آنهم بشرط آنکه این بیوه زن با پیر مرد قدرت گلاوبز شدن با مستاجر را داشته باشد ، در غیر این صورت من مستأجری ، آنهم با قوانین حاضر ، نمی‌شناسم که در خانه بی کهنه پنج یا ده سال پیش به قیمت ارزان آن زمان اجاره کرده است جاخوش نکرده باشد و حاضر شود دیناری به اجاره بها اضافه کند و یا خانه را تحويل صاحبیش بدهد .

ممکن است آقای حلبی بفرمایند چه شخصی و یا کدام زور می‌تواند حتی چنین مستاجران بی انصافی را وادار به تخلیه کند ؟ البته بعنوان جمله معتبره باید بگوییم که من شخصا ، سوای همان سه‌اتاق خرابه پدری که سال‌هاست در آن سکونت دارم ، مستغل دیگری در این جهان پهناور ندارم ولی انصاف هم خوب چیزی است ،

زیرا مالکانی رامی شناسم که مدتهاست در دست مستاجران بی انصاف که در پناه قانون، حق مسلم مالکان خرده هارا نیز تدبیه می گیرند، اسپرند و جاتشان از دست مستاجران خوشنشین بملب رسیده است، آخر کدام موجری است که توانسته باشد مستاجر خود را بعد از پکماه نه، بعد از پکمال هم نه، حتی پس از سال ها از خانه خود حتی اگر به آن احتیاج هم داشته باشد بیرون کند و بایتواند پک ریال بر اجاره بهای ۵ و ۱۰ سال پیش بیفزاید؟ من نمی خواهم بامثال های فراوان سرکسی رادرد بیاورم ولی از آقای حلبی تقاضا می کنم لاقل همان مستاجری را که با ایشان در دل کرده است و هر روز با موجری دست بگریبان است و هر ماه خانه بی عوض می کند معرفی فرمایند، چنین مستاجری براستی نوبر است!

اینکه آقای حلبی در آخر مقاله خود از دولت خواسته اند تا نیکو کاری را در حق مستاجران باوضع قوانین دیگری تکمیل کند. بنظر من قانون فعلی مالک و مستاجر (بخصوص در مورد مستاجران و مالکان قدیمی) فقط گردن زدن موجران بد جنس را کم دارد شاید در قانون جدید مالک و مستاجر بعلی حمایت بیشتری از موجران شده باشد ولی در حال حاضر، آنچه گرفتاری و درد سر هست مربوط به مالکان و مستاجران پیشین است، مالکانی که چند یا چندین سال قبل هستی خود را به ثمنِ یخس یا اجاره داده اند و امروز، با این گرانی سراسم آور زندگی نه می توانند مستاجر را وادار به تخلیه کنند و نه به اجاره خانه بیفزایند و نه در خانه متعلق بخود مسکن گزینند.

من صاحبان خانه های فراوانی رامی شناسم که خانه خود را در ۴ یا ۵ سال پیش اجاره داده اند، اما این صاحب خانه ها با وجود احتیاج به منزل خود، نمیتوانند از پس مستاجر خوشنشین خود برآیند. حالا اگر آقای حلبی یا هر کس دیگری توانست از این تاریخ تا سه ماه دیگر یکی از این مستاجر ان را از خانه بیرون کند و یا بر مبلغ اجاره بیفزاید، من طبق سند رسمی ده هزار تومان به ایشان دست خوش خواهم داد.

اگر کسی چنین قدرتی در خود سراغ دارد ، این گوی و این میدان .

اطلاعات : شاید نامخواننده‌گرامی اطلاعات – آقای دکتر علی اصغر سعادت – بمذاق مستاجران زیاد خوش نیاید و چنین پندارند که ایشان یکطرفه قضاوت کرده‌اند ، اما هر چه هست این مطلب و اصولاً همهٔ نامه‌هایی که در این صفحه بقلم خوانندگان اطلاعات چاپ می‌شود ، بهیچ وجه نظر رسمی روزنامه اطلاعات نیست .  
مطلوب این صفحه ، صرفاً نظر خوانندگان اطلاعات است اما ما بدلیل آنکه بیک یک خوانندگان خود وابسته‌ایم و نظر همه آنها را محترم می‌داریم ، هرگز از چاپ آنها ، شانه خالی نمی‌کنیم .  
صفحه "اطلاعات برای همه" ، بمانند همیشه ، برای چاپ نظرهای مختلف و موافق مطالبی که چاپ می‌شود – از جمله همین مقاله – آمده است ."

## (چشم دربیده) ادب نگاه ندارد!

کسانی که پشت بدیوارامن داده‌اند و زرشان در کمر است و  
دلبرشان در بر ، وقتی با آنها سخن مردمان پریشان حال و مضطرب  
بگویند یا باورشان نمی شود یا شوخی می دانند ، حدود هزار سال  
پیش بیهقی گفته است : " سیر خورده ، گرسنه را مست و دیوانه  
پندارد ! "

من گمان نمی‌کنم که "آقای دکتر سعادت" تایین حد مرفو غافلی  
از مردم باشد که وقتی یکی از آنها دردی از دردهای خود را که ضمنا .  
دامنگیر بسیاری از مردم دیگر نیز هست - برای بنده می گوید و  
بنده آنرا اندکی با آب و تاب و چاشنی شعر و تمثیل بعض خوانندگان  
گرامی و مسئلان امر می‌رسانم ، ایشان را خنده آید و آن را سخنی .  
بی مصدق و نامعقول بدانند .

ایشان مرقوم فرموده‌اند که من بنده ، نام آن مستاجر سرگردان  
را ( که در مقاله پیشین اشارت رفته بود ) به آگاهی خوانندگان  
روزنامه‌برسانم "تا ایشان هم یکانه مستاجر روی زمین را که هر روز با مجری  
گلاویز می شود و هر ماه خانه بی عوض می کند با تمام مشخصات

بشناسند و هم به ملاقاتش بروند و ببینند چه شده است که میان هزاران هزار مستاجر، فقط ایشان یک نفر هستند که اینطور مورد ظلم و ستم مالک پر طمع، زور گو و گردن کلفت قرار گرفته است؟...  
می گویند: قلندری نباید خود به پزشک داد و پرسید که مرا چه رنج است؟ گفت: درد تو، درد گرسنگی است و اورا به طعامی لذیذ و خوشگوار مهمنان کرد، قلندر، چون سیر شد گفت: در محفل ما ده بار دیگر به همین درد گرفتار نداشتن باشد!

حالا اگر آقای دکتر سعادت از وجود یک تن مستاجر "آنچنانی" شکفت مانده‌اند و می‌خواهند خود بدیدار او بروند و همه خوانندگان را بدیدار او ببرند، بنده می‌توانم ده مستاجر نشان بدهم که با ایشان همین معامله‌می‌رود و دم بر نمی‌آورند، اما چون یاد کردن نام مردمان را سزاوار نمی‌دانم، در نامه‌بیو می‌توانم همه مشخصات آن مرد مورد بحث را که کارمند دولت نیز هست با ایشان بنویسم تا بدانند که بنده، سرسریو "من در آورده" و جعلی چیزی ننوشتمام.

وانگهی گفته‌اند "کواه عشق صادق در آستین باشد!"

دست بر قضاهمین بلا که از دیگری یاد کرده بودم بر سر خودم نیز آمد، بیست و نهم خرداد ماه بقصد دیدار آثار تاریخی و قدیم استانهای آذربایجان شرقی و غربی به آن دیار رفتم و شب گذشته که خسته و فرسوده از راه رسیدم دیدم آقای مجرم این بنده، قسمت جلوی اتاق نسبه "بزرگی را که این بنده نشیمن دارم خراب کرده و بقصد افزودن یک طبقه بر فراز طبقات دو گانه، تمام هستی بنده را که چند فرش و مقداری کتاب و چند صفحه باشد به خاک و گل کشیده‌اند: آدرس بنده هم که در روزنامه اطلاعات موجود است!

\*

نکته دیگری که باید بدان اشارت کرد اینست: از روزگار قدیم تا کنون نوعی مبالغه یا غلو در ادب فارسی وجود داشته و دارد و برای توجیه و توصیف شادیها و غم‌ها و بیان حماسه‌ها و مصیبت‌ها

مردم لازم می نموده است، همه می دانیم که روزگار پازمانه یا چرخ بلند  
بر همه چیرگی داشته و دارد و پیک مرگ سر انجام گریبان همه آفریدگان  
را می گیرد، اما شما عز بالطف بیان و هنر تخیل خود قهرمانی را که  
پروردگار بزرگش کرده، از چرخ فلک و همه نیروهای طبیعی برتر می شمارد  
داستان "رستم" که فردوسی بزرگ اورا "رستم دستان" و "رستم-  
داستان" کرده، زمانی که با حریف خود سخن می گوید؟ بانگ آن  
می آورد:

که گفتت برو دستِ رستم ببند؟

نیندد مرادست چرخ بلند!  
و مردم داناو هوشمند با آنکه می دانند در این شعر اغراقی  
عظیم هست، می پذیرندش و بجان گوینده اش آفرین می خوانند.  
یا چون حافظ می گوید:

شوخي نرگس نگر که پيش تو بشکفت

چشم دریده ادب نگاه ندارد،

این همه اغراق را، هنر می نامند و بر قوه خیال "لسان الغیب"  
شیراز درود هامی فرستند، بندۀ نیز ممکن است که با پیچ و تاب ظم  
مطلوب را اندکی بزرگ کرده و با صطلاح از پشه بی فیلی ساخته ام،  
ولی پدران ما گفته اند راست هم گفته اند که: "تا نباشد چیز کی،  
مردم نگوید چیزها ..." و نیز "بیهوده سخن بدین درازی نبود"  
بندۀ، طبیعت انسان‌ها را درست‌نمی‌شناسم و معتقد‌نمی‌که آقای  
دکتر سعادت هم نهاد ماجنس دو پارا خیلی خوب نمی‌شناشد و  
اندکی خوش‌بین‌تر از بندۀ هستند، اما بنظر این بندۀ حق با سعدی  
است که می‌گوید "... هر آن چه نقل کنند از بشر در امکان است"  
و هر کس بویژه امروز در میان طبقات مردم برود و با آنها گفت و  
گو کنندیادر حرکات و سکنات آنها دقیق شود می‌بیند که رفتار آنها  
برخی اوقات از جانواران درنده هم بدنر و ترسناک تر می‌شود و قول  
آن شاعر تازی درست مصدق می‌یابد که می‌گوید:

"گرگ ، از خوردن گوشت گرگ پرهیز می‌کند  
ولی برخی از مآدمیان آشکارا همدیگر را می‌خورند!"<sup>۲</sup>

آقای دکتر ازاموجران ناتوان و بیوه زنان و پیر مردانی حمایت فرموده‌اند که زندگانیشان از محل مال‌الاجاره یا دو خانه یا چند اتاق و یادکار قدیم می‌گذرد . این دفاع از نظر اخلاقی وجودانی پسندیده است و بقول حضرت خواجه "راهی بدیهی است " اما از نظر اجتماعی ناپسند و ناقبولاً است ، زیرا باید در جامعه‌ها جناب نظم و ترتیبی باشد که تکیه مردم بر کار و گوشش خودشان باشد و از کویین و عرقی جهین خودشان نان بخورند و در روز گاری‌جوانی آرام زندگانی کنند و در ایام پیری نیز کاری فراخور آن روز گاربگیرند و عمر ببطالت نگذارند و اگر نشد از برکت کاری که در جوانی کردند مستمری دریافت کنند ،<sup>۳</sup> این که بر مستغلات اندک و بسیار و مرده ریگ‌پدران و مادران چشم بدو زندو هر کس سخنی بگوید ببهانه پیری واز کار افتادگی و این که این خانه‌میراث پدران است و پدر در پدر شما مستأجرید و من مجر و باین دست او بیز نا مردمی و مردم آزاری بیا غازند !

می‌دانید که عده‌یی از فقیهان و دانشمندان ، برخی از کارهای شکفت صوفیان و عارفان را همچون راه رفتن بر روی آب ، و پریدن در هوا ، و بارانیدن باران یا شفای بیماران نمی‌پذیرند و معقول نمی‌دانند اما "ابن سینا" که از برخی هم می‌هبان مانهاد انسان‌ها و نیروی خیرو شر آنها را بهتر می‌شناخت ، در کتاب "اشارات" در جواب آن عده می‌گوید : "اگر از عارفان اخباری بگوش تو برسد که خلاف عادت باشد ، مثل این که بگویند : عارفی برای مردم باران خواست ، و باران آمد ، و یا بیماران سخت را شفا خواست ، و شفا یافتد ، آنان را رد مکن و در محل دانستن آنها مشتاب و بدان که امثال این کارهارا در طبیعت اسباب فراوان وجود دارد و محل نیست و بهتراینست که این قبیل کارهارا در بقیه امکان‌بنهی و انجام شدن آنرا بپذیری ، تازمانی که دلیلی استوار تراز پذیرش آنها باز دارد .."

آقای دکتر نیز این مطالب روش را سربسته رد نکند و در میان مردم بروند و از زندگانی توده<sup>۱</sup> مستاجران خبر بگیرند، آنگاه اگر مطلب روشنی را که بنده یاد کرده ام مصدقی نیافتد "... هزار تومن دست‌خوش" از بنده بگیرند، زیرا بنده ده هزار تومن موجودی ندارم!<sup>۲</sup>

- ۱ زakanی ، عبید : رساله دلگشا ، ص ۱۴۹ ،  
 ۲ وَإِنَّ الْذَئْبَ يَتُرُكُ لَحْمَ ذَئْبٍ وَيَاكُلُّ بَعْضًا بَعْضًا عِيَاناً. این میست را تعالیٰ در "یتیمه‌الدھر" . ج ۲، ص ۱۶۱، چاپ مصر از شاعری عباسی نام از گویندگان سده<sup>۳</sup> سوم هجری یاد کرده است .
- ۳ ابن سينا : الاشارات والتنبيهات (شرح) ، ج ۲، ص ۸۹۲ .
- قد تبلغك عن العارفين اخبار ، تقادرتاءٰتى بقلب العادة ، مثل ما يقال ان عارفا استسقى للناس فسقوا ، او استشفى لهم فشفوا : فَتُبَادِرُ إِلَى التكذيب . . . فالضواب ان تسرح امثال ذلك في بقعة الامكان مالم يذكى عند قائم البرهان ..

## پسرم چشمک زد، کرايه خانه گران شد!

"... روزی پسر من ازدواج ندادنی  
به آقای موجر چشمک زده، و چون  
کاهی چشم جناب حاکم منزل مامی  
زند، این کاررا حمل بر غرض کرده  
همان ساعت هفت تومن به اجاره بند  
افزودند، پانزده روز بعد که خدا  
دختری بمن داده مان شب - باور  
بفرمایید درست همان شب - یعنی  
یک ساعت پسازبه دنیا آمدن بچه  
جناب صاحب خانه گفت .. ۵۰  
تومن دیگر اضافه کن!"

مدتی است که دیگران از مجر و مستاجر سخن می‌گویند و چند  
صباحی است که ما هم در این جرگه وارد شده‌ایم، تا سرانجام چه  
خواهد بودن؟ اکنون هم در این باره سخن می‌گوییم و بقول مولوی:  
بازگواز نجد و از یاران نجد  
تا در و دیوار را آری بوجد

زیرا واقعاً مسألهٔ مسکن و پیدا کردن دواتاق در این شهر ، برای بسیاری از مردم مصیبی بزرگ شده است ، پس از انتشار سخنان پریشان‌بنده در روزنامه اطلاعات زیر عنوان " درونِ خانه بهتر است یا بیرونِ آن ؟ " بقول مطبوعاتی‌ها " سیلِ نامه‌ها " سرازیر شده یعنی از آن روز حدود ۲۴ نامه‌ها این روسیاه رسیده و در آنها عده‌یی از موجران خشم گرفته و عتاب آغاز یده و حتی کم لطفی فرموده‌اند ، در عوض عده‌یی دیگر که از قماش خود بنده‌اند و کاری جز " دعاگفتن " نمی‌توانند ، نامه‌های مهر آمیز فرستاده‌اند و " بهَ بهَ " و " خَهَ " فراوان گفته‌اند ، اما من به هر دو گروه احترام دارم و عقایدشان را محترم می‌شمارم و ..

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد  
ای عجب من عاشقِ این هر دو ضدّ .

واين حقيقه را پدران ماراست گفته‌اند که " تا پریشان نشود کار ، بسامان نرسد " . باید عقاید کوناگون گفته شود ، و " منفعت " های مردم باهم - تصادم بیابد ، و سخنان بسیار بیان شود تا از این میانه " جمالِ حقیقت " پیدا شود .

یکی از مستاجران ، پس از ابراز لطف و دعای بسیار ، از دست بی‌مهری و کم‌لطفی موجر خود نالیده و پس از سوگند خوردن ب المقدسات زمین و آسمان نوشته است :

" من ماهی هشت‌صد تومن حقوق می‌گیرم . پیش از این ، بابتِ یک اتاق در جوادیه ۳۰۰ تومن میدادم ، روزی بچه من از روی نادانی به آقای مجرم چشمک زده و چون کاهی چشم جناب حاکم منزل ، می‌زند ، این کار را حمل بر غرض کرده ، همان ساعت ۵۰ تومن به اجاره بنده افزودند ، پانزده روز بعد که خدا دختری بمن داد همان شب باور بفرمایید ... درست همان شب یعنی یک ساعت پس از بدنیا آمدن بچه - جنابِ صاحب‌خانه گفت : ۵۵ تومن دیگر اضافه کن ! "

یک آقای موجرکه با امضاء "مهندسانه" خود را به پایان برده پس از ابراز لطف نوشتگانند : " مقاله‌آخر شما در روزنامه اطلاعات تحت ( عنوان ) : بیرون خانه بهتر است یا درون آن "، بنظر من بسیار بی انصافانه آمد و هیچ انتظار نداشتم که شخصی مانند شما تحت تاثیر احساسات قرار گیرد و دریک روزنامه معتبر کشور پا روی حق گذاشتند و این چنین تنها به قاضی برود ... " آنگاه نمونه هایی از اجحاف و زور گویی و دراز دستی مستاجران بیان فرموده و فیلم " طلاق بسبک ایتالیایی " را مثال آوردند که این مستاجران مانند مردان کاتولیک و متغیر ایتالیا شده‌اند که تا زنی را بگیرند آن زن تا پایان عمر حق طلاق گرفتن ندارد ، این مستاجران نیز وقتی خانه‌ی را اجاره کردند فیل هم جلو دارشان نمی شود و تا پایان عمر ساکن هستند .

آنگاه از وضع خودشان مثال آوردند که با فروش دارو ندارو قرض‌های زیاد یک ساختمان چهار طبقه ساختیم ، خود در طبقه چهارم سکنی کردیم و بقیه را با اجاره دادیم ... اکنون یک سال و نیم لست که این جانب پس از تکمیل تحصیلات با زن فرنگی و بچه‌های خارج برگشته‌ام و مالک یک طبقه از چهار طبقه ساختمان هستم . شش ماه‌هم بمستاجر فرست‌دادم ، هنوز هم تخلیه نکرده و پس از یک سال و نیم دوندگی و گرفتن وکیل و خرج کردن بیش از بیست هزار تومان موفق نشده‌ام که حق قانونی خود را بگیرم ... خوب آقای حلیبی بندۀ دزد هستم پا مستاجر مربوطه ... و آیا هنوز از دولت می خواهید که قوانین را بنفع مستاجران محکم‌تر بنماید ؟ "

طبق آمار رسمی متاجرا ز از بیست هزار خانه خالی بدون مستاجر وجود دارد که صاحبان آنها عطای مستاجر را به لقايش بخشیده‌اند " و در پایان نامه خواهش کرده‌اند که : " اگر ممکن است دو پیشنهاد از بندۀ قبول بنمایید :

۱. بجای این که بخواهید قوانین را بیش از این بنفع مستاجر بنمایید، پشنهداد بنمایید که سند مالکیت خانه را به اسم مستاجر بگنند، چون در وضع فعلی مالکِ اصلی مستأجر است؛
۲. کسانی کماز مستأجر بودن ناراحت هستند، دست از ولخرجی بردارند و با قرض کردن هم که شده مانند دیگران که اکنون صاحب خانه هستند خانه‌یی برای خود دست و پا کنند ..."

\*

بنده بعنوان یادآوری مطالبی به عرض ایشان و کسانی که در این موضوع بنوعی برانگیخته شده‌اند می‌رسانم و امیدوارم روزی برسد که ما ایرانیان نیز مانند اقوام دیگرواقع بین و با انصاف باشیم.

"نُخست آنکه بنده، همه‌ مجران را "دزد" و "بی‌فضیلت" نگفته‌ام و چه بسامو مجرانی هستند که در واقع با مستاجر چنان بزرگ واری‌کرده و می‌کنند که مستاجر خود را با او شریک المال می‌پندارد.

بنابر این مقصود بنده و هر شخص با وجود ان دیگر مجرانی است که هر روز به بجهانه‌یی مردم‌بی پناه را می‌آزارند و اگر ایشان از این گروه نیستند و یقیناً هم نیستند - چرا حرف‌بنده را بخو می‌گیرند؟

می‌گویند:

روزی هارون بگروهی برگذشت که بُهلول برای آنها سخن می‌گفت. ایستاد و گوش فراداد بُهلول در باره ستمگاران و زورگویان و عاقبت بـ آنان سخن می‌گفت. ناگهان هارون خشمگین شد و یقه بُهلول را گرفت و سیلی بـ سخت بر روی او نواخت که: ای دیوانه بد بخت سخن تمام شده که در باره زورگویان و ستمگاران داد سخن می‌دهی؟

بُهلول خنده‌یی کرده گفت: ای خلیفه، اگر زورگوی و ستمگار نیستی، چرا بخود می‌گیری و خشمگین می‌شوی؟!

دوم اینکه: اگر بیست هزار یا بیشتر خانه مسکونی در تهران

هست که مالکانش به اجاره نمی دهند و دلیلشان اینست که مستاجر ان اجحاف و زور گویی می کنند ، باید گفت چشم دولت روشن ، که با این همه مردم خواهی نتوانسته است مردمانی را که از فرط ناچاری در زیر آسمان طرشت و زیر سایه درختان زندگی می کنند از پریشانی و بیخانمانی نجات دهد ، یا اینکه می تواند و سرش گرم حل مشکلات بزرگتری است و بزودی دست همت از آستین بیرون خواهد کشید و داد مستأجران را خواهد داد .

سوم این که : اگر بنده یا نظام این بند خواسته اند قوانین را بنفع مستاجر محکمتر بکنند ، شما نیز می توانید از دولت بخواهید تا قوانین را بنفع موخر تغییر بد هدزیر اهرکس می تواند از دولت متبع خود نیاز های خود را طلب کند . اما شما هر کس دیگر می داند که دولت نیاز اکثریت مردم را که سازندگان ، راستین جامعه هستند در نظر خواهد گرفت و گوش بحرف شما و بنده نخواهد داد . اما اینکه شما گفته اید بنده هیچ کاره پیشنهاد بکنم که " سند مالکیت خانه را با اسم مستأجر بنمایند . . . " پیشنهاد بنده لازم نیست ، دولت روال کار خود را به نیکی می داند و باید منافع اکثریت را پایمال نکند ، و از این جهت ، اگر لازم بود و جبر زمان اقتضا کند ، دولت خود این کار را خواهد کرد چنانکه در باره تقسیم اراضی لازم بود و انجام گرفت .

در کشور ما مالکیت محترم است و در این حرفی نیست ، ولی اگر یکی با کودکان خُرد و کلان خود شب در کوچه یا زیر درخت خواهد بود ولی دیگری چندین دستگاه خانه را به بهانه اینکه " مستاجرها زور می گویند و خدا را نمی شناسند " قفل کرد و به اجاره و استفاده بی پناهان ندادو خود را مسلمان و نمازگزار و مطیع قانون پنداشت ، گناهکار است هم در پیشگاه خداوهم در پیشگاه قانون ؛ و اینجاست که باید مانند عَطّار نیشابوری از ایشان پرسید :

این همه مُلک و ضیاع و کارو بار  
کاین زمانت جمع شدای بختیار  
مادرت از دوکرشن گردکرد؟  
یا پدر از دانه کشتن گرد کرد؟

می بُری مالِ مسلمانان بزور  
گوییا ایمان نداری تو بگور!  
چهارم اینکه سخن ایشان بسیار سطحی است که می‌گویند "کسانی  
که از مستاجر بودن ناراحت هستند، خانه‌بی را برای خود دست و  
پاکنند" آنهم از راه و لخرجی نکردن ... باید گفت: آفرین بر  
نظر پاکِ خطاب پوشش باد".

کارمندی که پیمانی است و ماهی هشتتصد تومن حقوق می‌گیرد.  
دراین شهر و انساچه و لخرجی می‌کند؟ اگر کسانی ماهی شش  
هفت هزار تومن حقوق بگیرند و بدیشان پنبددهیم که ولخرجی نکنند،  
باز "راهی بدیهی است".

اما از هشتتصد تومن و هزار و دو هزار تومن چه ولخرجی می‌توان  
کرد؟ در "مرزبان نامه" آمده است "هر که گردشِ روزگار را مُساعدِ  
خویش بیند، پندارد که با همه آن مزاح دارد" شک نیست کسانی که  
باندازه‌بی پول دارند که بیست یا سی هزار تومن پول وکیل بدنهند  
تا با چماقِ قانون جُل و پلاس مستاجر را بیرون ببریزد، هم ایشان  
می‌توانند و لخرجی نکنند و با قناعت خانه‌بی برای خود و آسایش  
خانواده‌شان فراهم سازند!

البته همه‌این سخنان بامالکان بزرگ و موجران توانگری است که  
شروع و ملکشان حدود حصری ندارد و گرنم مجری که یک خانه چند  
اطاقه دارد و برای مدت کوتاهی یک یا دو اتاق به اجاره داده است.  
آن بخشی جداگانه دارد و در وضع کنونی با آن گروه سخنی نمی‌  
توان گفت زیرا بهر حال، هر خانواده‌بی باید یک خانه دو سه اتاقه  
داشته باشد.

\*

اما در نامه آقای دکتر " موحدی " نیز یکی دو نکته جالب به چشم می خورد ، ایشان گفته اند که بندۀ بجای نوشتن آدرس خانه آن آقای مستاجر عجیب با پیچ و تاب قلم مطلب را لوث کرده ام . بعرض ایشان می رسانم که آدرس همان مستاجر با آدرس خود این بندۀ هر دو در روزنامه اطلاعات هست ، اگر خواستند می توانند بگیرند و من یقین دارم بنا بر علی اطلاعات از چاپ کردن آنها تن زده است زیرا من در مقاله پیشین هر دو را با اسم و رسم نوشته بودم .

ثانیاً پس از بیان حقایقی ، تقریباً به این نتیجه رسیده اند که : " اندکی انصاف مالک و مستاجر را آشتبای می دهد " . این کار تازه بی نیست و سعدی هفت‌صد سال پیش از زبان آن خواهند مغربی گفته است که " اگر خداوندان نعمت را انصاف بودی و مارا قناعت ، فتنه و بلای جهان برخاستی " اما چیزی که هست همین فضیلت در میان مردم نیست ، و انگهی انصاف را باید خداوندان نعمت و ساختمان بگند نه نیازمندان و درماندگان ، چون اینان چیزی ندارند تا انصاف بدهند بلکه خود محتاج انصاف و احسان آنها هستند . از آنچه گفتم می توان نتیجه گرفت که نه همه موجران گناهکارند و نه همه مستاجران بی‌گناه ، و وظیفه دولت است که از مردم کم در آمد حمایت کند و با این همه ثروت ملی که داریم در ساختن خانه‌ها و اسکان مردم بیش از پیش توجه کند تا این همه اختلاف و دو دستگی میان خلق خدا بروز نکند و از زیان عطار به مستاجران عرض می‌کنم که " خوش‌خوش " باشد یعنی : در برابر سختی‌ها خم به ابرونیا ورندتبارخی از موجران گرامی پرپیشان خاطر نشوند ! اینک داستان " خوش‌خوش " را در زیر می‌نویسم و سخن تمام می‌کنم :

بود مردی چُست " خوش‌خوش " نام او

حق تعالیٰ کرده نامش دام او !

گرکسی در جانش آتش می‌زدی ...  
اونرنجیدی و "خوش خوش" می‌زدی  
خانه‌یی بودش فرو افتاد پاک  
ماندفرزند و زنش در زیر خاک!  
ایستاده بود "خوش خوش" بر کنار  
بازاوی گفت "خوش خوش" آشکار ..  
گر شود همچون زمین پست آسمان  
تو خوشی خود طلب کن از میلان!

## مجنون، در کوره راه منزل لیلی

همه کاردانان و ایران دوستان گفته‌اند و می‌گویند : یکی از راهها بی‌کمار تباطع معنوی نسل جدید را با پدران و نیاگانشان استوارتر می‌کند اینست که این گروه را فضیلت جوی و دانش پژوه بار آوریم و کارهای بزرگ و سودمندی را که پدرانشان کرده‌اند در نظر گنجکاو شان بسیار اییم و از زبان آن مردگان بگوییم :

" اینست آثارِ ما که بر کارها و همت‌های مادلالت می‌کند تا شما چه کنید و براین پایه‌ها که مانهاده‌ایم چه بناهای بلند بر افزایید ؟ "

کم و بیش مردمانِ دلسوز و خیر خواه همه این سخن را می‌گویند و دیده می‌شود که دولت نیز در این راه اهتمامی دارد و می‌کوشد فرزندانِ این روزگار ، کارهای گذشتگان و نیاگان خود را ببینند و بشناسند تابخود آیندو دست رویِ دست نگذارند و خلاصه ، فرزندانی خلف و برومند بار آیند ، ولی این حقیقت را هم نباید فراموش کرد که " شیرین ، دهن بگفتند حلوانمی شود ؟ ! ... "

یعنی تنها گفتن همین که ماتمدنی کهن و درخشن داریم و

پدران مآثار جاویدان و کم نظری همچون تخت جمشید و بناهای عظیم تاریخی شیراز و اصفهان و آذربایجان را پی افگنده‌اند ، برای منظور بالاکافی نیست و دولت و مسؤولان امر باید نخست برای جوانان و نسل جدید کاری و حد اقل معیشتی دست و پا بکنند تا فراغتی داشته باشند که بكماليات نیز سرگرم شوند و در رفتار و کردار و گفتار پدران خود تامل کنند .

ثانیاً وسائلِ شناخت و دیدار این آثار عظیم و باشکوه را فراهم آورند ، نقشه های درست و علمی تهیه کنند و دورایگان در اختیار جوانان می‌باشند و سیاحان بیگانه قرار دهند و بالاتر از همه اینکه جاده‌ها و راه‌ها را خوب بسازند . بسیاری از جاده‌های کشور ما با همه ثروت ملی و کوشش وزارت راه همچون جگر زلیخا سوراخ سوراخ است ! آثار تاریخی کشور نیز در سطح مملکت پراگانده شده است و یکجا نیست که انسان یکبار مسافرتی بکند و رنج سفر و سختی جاده‌ها را برخود هموار کند و پژوهشی کرده باز آید ؟ هر کس بخواهد با آثار تاریخی و نشانه‌های کوشش و همت پدران و نیاگان خود آشنا بی‌باشد ، نخست باید دست از جان بشوید تا جرأت این را بیابد که در این جاده‌ها و راه‌های بی سرو ته و پرفراز و نشیب راه بیفتند ، آنگاه بسر منزل مقصود برسد یا نرسد ؟ برخی از بیگانگان که در کشور ما بقصد دیدار همین آثار باعظمت ، که نمایانگر همت بزرگان ماست ، راه افتاده‌اند می‌گویند که : بعضی جاها ساکنان بخش‌ها و دیه‌ها با دیده تعجب در در ما نگریسته و صریحاً گفته‌اند که : مگر شما از جانتان سیر شده‌اید که باینجا آمدید ؟ و اقعاً رفتن و رسیدن به برخی از این آثار حکم دیدار لیلی و مجنون و فرهاد و شیرین دارد و زبان حال طی کننده این راه‌ها باید این باشد که :

در ره منزل لیلی که خطرهاست بجان  
شی شرط اول قدم آن است که مجنون با



هرایرانی میهن دوست و آگاه دل ، نام بابک خرم دین سردار  
بزرگ و رشید ایرانی را کماز سال ۲۰۱۲ تا ۲۲۲ هجری برای استقلال  
میهن عزیز از تسلط تازیان بجان کوشید و گروه زیادی از سپاهیان  
خلیفه عباسی معتصم را نابود کرد ، و با حیله گری و ناجوانمردی  
افشین سردار ایرانی خلیفه دستگیر شد و تا آخرین لحظه که زندگی بود خلیفه  
را شماتت می کرد ، شنیده است . خوب ، یکی از نمونه های بزرگ داشت  
و فرهنگ پروری ماینست که ما با کوشش ها و فعالیت های این چنین  
مردان آشنا شویم و قلعه ها و جایگاه هایی را که اینان برای دفع  
دشمنان میهن تعییه کرده بوده اند ببینیم ، و شوق جوانان میهن را  
بدیدار آنها بر انگیزیم .

اما در همه آذربایجان غربی و شرقی که این بنده اخیراً دیدار  
کردم جز چند جاده آسفالتی از قبیل تهران ، تبریز و مراغه و رضائیه  
بقبه راه ها چنان خراب و خطرناک و وحشت انگیز است که بقول اهالی  
این مناطق جز مردمان ماجراجو و دست از جان شسته کسی دست  
بمسافرت با این نواحی نمی زند .

برای دیدار همین قلعه بابک باید مسافر به شهرستان اهر برود ،  
وازانجا و سیله بی که مشکل بدست می آید بباید و به "کلَبِیر" برود و  
از کلَبِیر حدود ده کیلو متر پیاده در میان تپه ها رو ببالا برود ، تا  
بحوالی قلعه برسد ، خود قلعه در حدود ۲۶۵۰ متر از سطح زمین  
بلند تر است .

حتما شنیده اید و غزالی نیز در "نصیحه الملوك" آورده است  
که : "روزی خسرو انوشرون خود را بیمار ساخت ،  
و امینان درگ\_\_\_\_\_\_اه را بفرمود تا گردی مملکت بگردند  
واز ویرانه ها خشتنی کهنه بیاورند تا بیماری او را بدان علاج کنند ، و  
بمردمان نیز چنان وانمود که پزشکان درمان او بدان فرموده اند . پس  
بگشتندو باز آمدند و گفتند : در ولایت خداوند گار هیچ جای ویران

نیافتیم و نه خشتی کهنا "

خوب، ما نیز اولاد آن بزرگانیم و امروزه آنچه کشورهای بزرگ دنیادارند ماتنها داریم ، پس چرا باید به این نواحی ، کم توجهی کنیم و دست کم در ساختن راههای عریض شوشه کمر همت بعیان نبندیم بسیاری از پروهندگان ما از خود واژمه جابی خبرند و بقول معروف همیشه " سفره گسترده را منتظر ند " و بیشتر اوقات حقایق را در لابلای کتاب ها می جویند ، اما بیشتر فرنگی ها که روش تحقیق و پژوهش آنها از بسیاری جهات با روش ما فرق دارد ، دنبال مدارک و شواهد عینی می گردند ، و بدین منظور به دورترین نواحی کشور ماسفرمی کنند ، از این جهت برای خاطر آنها هم که شده ، وزارت راه و دیگر مقامات باید راهی بیابند و چاره بی بیندیشند تا آبرو و حیثیت و معنویتی که قوم ایرانی در نزد ملت های بزرگ داشته و دارد ، دستخوش بی توجهی تنی چند بی خبر نشود !

---

۱ غزالی ، محمد : نصیحة الملوك ، ص ۷۳ چاپ همایی .

## اول خیابان، پس از آن انواع مبیل!

هر اندازه تمدن مادی انسان پیشرفته‌ی کند ، ماشین گرایی او هم افزونتر می‌شود و موازات آن ، دراز دستی و آذکاری اش بیشتر می‌گردد ، درکشورهایی که دولت بمنزلهٔ مادر مردم است و گردانندگان بفکر فاه و آسایش مردم هستند ، می‌کوشند که هم خودشان و هم تودهٔ مردم افراط و تفریط نکنند و اندازه نگاهدارند زیرا می‌دانند که در غیر این صورت دچار مخصوصه و گرفتاری خواهند شد و این گرفتاری نخست دامنگیر خود آنها و پس از آن گریبانگیر افراد ملت خواهد شد ، زیرا بقول مولوی :

عقل اول راند بر عقل دوم      ماهی از سرگنده گردونی زنم  
از این رو پیش از شروع به هر کاری نخست اطراف و جوانب و چندی و چونی آن کار را بررسی می‌کنند اما نه خردمندان و کارشناسان فرصت طلب که برای خاطر یک دستمال قیصر یه را آتش می‌زنند و مثلًا با این که خود به کادیلاک و رولز رویس سوار می‌شوند توده مردم را به دوچرخه سواری و پیاده روی می‌خوانند ، بلکه کارشناسانی که بتامین معاش قانع باشند و جاه طلبی نکنند و زرو سیم نپرستند . آنگاه باشرط احتیاط و آهسته رایی ماشین یا هر کالای دیگر را تولیدیا

وارد می‌کند. و انگهی همه اقوامی که مانند مادر آمد کافی و یا ثروت افزون بر مخارج دارند "لوکس زده" نیستند، اول می‌اندیشند تابفهمندکه پول ودارایی خود را کجا بکار بیندازند تا سود مناسب و مشروع بدهد و یا دست کم مایهٔ خسaran و سرمایهٔ زیان نگردد؟ زیرا "جمع مال" بسیار سخت است و خرج آن بسیار آسان‌و یکی از دانشمندان ایرانی در سدهٔ پنجم هجری گفته است که "جمع مال" مانند بردن سنگی بزرگ بقلهٔ کوهی بلند است و خرج کردنش بمنزلهٔ آزاد کردن آن سنگ از بالای کوه بپایین!

\* \* \*

در روزنامه‌های نوشته بودکه صد هزار اتو مبیل تهیه شده و عنقریب بکار آنداخته خواهد شد، من اقتصاد نمی‌دانم که نظر بد هم این فکر خوب باید است و مطابق قوانین اقتصادی و اصول شهر نشینی هست یانه؟ اما مانند بسیاری از سردم فکر می‌کنم و از خود می‌پرسم که آیا منطقی نیست پیش از خریدن یا ساختن این همه اتو مبیل، خیابانها و راهها و جاده‌ها و پارکینک‌ها و تفریحگاه‌های بسامان آورند، آنگاه بکار اتو مبیل بپردازند؟

خانواده‌یی که از گرمای جهنّمی چهل درجهٔ تهران بفلان شهر شمال می‌رود دیگر به فکر ظرفیت جاده و چگونگی راه بندی و روش رانندگی نیست و می‌پنداشد که مسؤولان امر همهٔ این نقص‌ها را بر طرف کرده‌اند. این تعداد اتو مبیل که سفارش می‌دهند اگر بر ترافیک شلوغ و اعصاب کُشی موجود افزوده شود "پیداست کزین میان چه خواهد برخاست" در خارج شهر و در راهها و جاده‌ها هم وضع بهتر از داخل شهر نخواهد بود، و اگر رانندگان با "عجزهٔ ایرانی بودن" و هنر ویژهٔ خود از جاده‌ها گذشتند و بمقدار رسیدند تازه اول گرفتاری شان شروع می‌شود. مهمان‌خانه و هتل نیست و اگر هست بقیمت باغ بهشت نیز گیرنمی‌آید. شنیده‌اید که مدرسهٔ افلاطون در آتن، بسیار سبز و خرم بود و بالای درش نوشته بودکه:

" هرکس ریاضی نمی داند وارد نشود " . اما بر بالای در این هتل ها و مهمنخانه ها با یک نئون نامه‌ی نوشته‌اند " هرکس پول ندارد وارد نشود! " حاشیه‌نرویم تهیه‌آتو مبیل برای رفاه دهقانان و شهریان لازم است اما با شرایط و مقدمات و لوازم معقول و مسطقی ، تنها خیابان های عریض و اتوبان بزرگ و جاده های دو طرفه پهن و مردم قانونی و آگاهی تواند صد هزار اتومبیل را برتابد و خم با برو نیاورد نه خیابان های کچ و معوج و ناموزون و باریک تهران و مردم تربیت نشده بی امان . اگر مسوء‌ولان امر تنها کار تجارت و سود شخصی یا گروهی خود را در نظر بگیرند بدون این‌که پای بند قوانین و اصول تجارت علمی شوند ، دیریا زود خود از پای می افتند و زیان می بینند ، بدختانه نه تجارت ما معقول است و نه مصرف کننده سود وزیان خود را می شناسد .

خانواده بی که مواد غذایی لازم و مسکن راحت و اتاق خواب مناسب برای کودکان خود نیافته ، بهر " بامبولی " که شده و بهر قرض و شیطنت که می داند یک اتو مبیل و طنی می خرد و از خرج خانه و اجاره منزل و جنگ عیال‌وناله طفلان نمی اندیشد ، آنوقت برای تهیه قسط های ماشین بجان کوچه و خیابانهای شهر تهران می افتد و هنوز نصف قسط ماشین تمام نشده ماشین دچار چندین حادثه و تصادف می شود و خرابی موتور و ساییدگی لاستیک هانیز مزید بر علت می شود و یک دفعه درمی یابد که در این معامله نه تنها سود نبرده بلکه زیان هم کرده ، یعنی ، اعصاب خراب شده ، کودکانش از محبت و نوازش او محروم مانده‌اند و سرانجام دست از پادر از ترشده است . کار این طبقه هم از آرگاری و نفس پرستی و رقابت و همچشمی نادرست به اینجا کشیده است ، اما کار رنامعقول تر ، کار کسانی است که فقط برای منافع خود یا همکاران خود شهری را از هم آهنگی و تعادل بیرون می کنند و جز پول و دنیا پرستی چیزی نمی دانند .

داستان آن بازگانرا که در جزیره کیش سعدی را مهمان کرده بودو

همه‌شب رانیار میده بودو سخنان پریشان می‌گفت . شنیده‌اید و راستی  
که زبانِ حالِ ماست ، می‌گوید :

"بازرگانی را شنیدم که صدو پنجاه شتر بار داشت و چهل بندۀ  
خدمتگار : شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویش در آورد ، همه  
شب نیار مید و سخنان پریشان گفت که : فلان شریکم به ترکستان است  
و فلان مال به هندوستان و این قبالهٔ فلان زمین است . . . گاه گفتی  
که خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوش است ، باز گفتی نه که در پایی  
مغرب مشوش است ، سعدیا سفر دیگری در پیش است ، اگر آن کرده  
شود بقیّهٔ عمر خویش بگوشمی بنشینم . گفتم: آن سفر کدام است ؟  
گفت: گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیدم قیمتی عظیم دارد، و  
از آنجا کاسهٔ چینی به روم آرم، و دیباي رومی به هند، و فولاد هندی  
بحلب ، و آبکینهٔ حلبی به یمن و بُرگ دیمانی به پارس . و از آن پس ترک  
تجارت کنم و بگوشهٔ بی بنشینم . انصاف را ، از این مالیخولیا چندان  
فروگفت که طاقت‌نمایند ، گفت : ای سعدی توهم سخنی بگوی از آنها که  
دیده‌ای و شنیده‌ای ، گفتم :

آن شنیدستی که در اقصای غُر  
بارِ سالاری بیفتاد از سُرور

گفت: "چشمِ تنگ دنیا دوست را  
یا قناعت پُرکند یا خاکِ گور!<sup>۱</sup>  
اما بنده نمی‌دانم چشم این جماعت را چه چیز پر خواهد کرد  
ونخواهد گذاشت تا وضعی ترافیکِ بدشهر را بدتر کند !

---

۱ ابن مسکویه : تهذیب الاخلاق ، ص ۳۷ ، چاپ بیروت

۲ سعدی : گلستان ، ص ۸۹ ، چاپ فروغی .

## فغان زجغد جنگ و مرغوای او!

وقتی که "هکل" فیلسوف آلمانی می‌گفت : "نیرویی برتر از نیروی دولت‌هاییست و قانون بین المللی و صلح - غیر از آنچه دولت‌ها بمحض قراردادها و پیمان‌نامه‌های خود توافق می‌کنند - وجود نتواند داشت .. و بنابراین برای رفع اختلاف‌ها بجز جنگ چاره‌بی ندارند و صلح دائم فکری باطل است و در هیچ دوره‌بی صورت نپذیرفته و نخواهد پذیرفت" "گروهی از نکته سنجان و فیلسوفان بمخالفتش برخاستند و نیز عده‌بی از بشر دوستان و مخالفان جنگ سر به سرش گذاشتند و اورا نژاد پرست و زورگوی خواندند . اما حقیقت این است که اگر هکل می‌گفت : "مایه جنگ و نزاع (مایی) و (منی) است و تا انسان با حرص و آر و شهوت و خود پرستی و جاه طلبی دمساز است ، جنگ نیز وجود خواهد داشت و اجتناب ناپذیر است " ، بیشتر مقبول طبع مردم صاحب نظر می‌بود .

روزنامه‌های پایتخت شرحی نوشته بودند درباره "گورهای سایکون " که واقعاً دلخراش بود . در همانجا آمده بود که تعداد کلی کشته‌ها و زخمی‌های جنگ و یتنام در میان نظامیان و غیر نظامیان را ۳ میلیون و ۵۰۶ هزار نفر ، و تعداد افرادی خانمان را دره میلیون نفر برآورد کرده‌اند ، به نسبت جمعیت و یتنام ( شمالی و جنوبی ) که حدود

سی میلیون نفر است ، این رقم کشته در هیچ جنگی سابقه نداشته است . سخن "هگل" اینست که علت جنگ ها ، قدرت و فزون طلبی دولت هاست و این سخن "بید پای هندی" ، نویسنده کلیل و دمنه را بیاد می آورد که "هر کس دست خویش مُطلق دید ، دل بخلق عالم کرکند" . مثلاً همین نهصد هزار نفریتیم بی پناه جنگ ویتنام که اکنون می خواهند از راه گدایی یادزدی به زندگی پُر درد خود ادامه دهند ، چه گناهی کردند ؟ بشر و حشی قدیم در غارها و کوهها می زیست و با اینکه او نیز مجبور به جنگ وستیز بود لیکن باندازه شهرنشینان دانش یافته امروز فیس و افاده و ادعای داشت و نه این قدر آدمی زاده می کشت ، با پیشرفت علوم مادی ، دراز دستی انسان بجایی رسید که بستارگان آسمانی مسافرت کرد و بهمان نسبت در کشتار آدمیان نیز پیشرفت کرد . .

یعنی بجای کشتن یک یا دو تن - که در جنگ های ابتدایی اتفاق می افتد - اینکه هزاران و ده هزاران نفر را می کشد و خم با بر و نمی آورد و هر زمان با شمشیر آبدار و انواع سلاح های آتشبار و لشکر جرار ، از یمین و یسار ، به مردم فقیر و ناتوان و درمانده در جهل و فقر ، ترکتازی می کند و غلبه بر آنها را مایه فخر و سر فرازی خود می داند :

منشاء این کارها جز فکر غلط و جاه طلبی و هوس جهانگیری چیست ؟  
گویند : " بزرگی از طلحک پرسید که جنگ میان مردمان چگونه واقع می شود ؟ " گفت : " چنین باشد که یکی غلطی کند و آن دیگری جوابی دهد و جنگ میان ایشان واقع شود . ۲.

البته این اشتباهات و جواب آنهاست که مایه کشتار بزرگتران و بجا ماندن صدها هزار افليج و یتیم و اسیر و آواره و بیکاره می شود ، و قتی ملتی و گروهی تدبیر خود را گم بکنند وطن ایشان خطاب کنند ، برای چرب کردن لقمه خودشان ، خون بیگناهان را می ریزند و مایه حیات آنان را بیغما می برنند ، و چون در آنجا کارشان نظامی گرفت حلقه تقاضا یا حمله بردری دیگر می زندند و چنان می پندارند که همیشه " ظفر یافته و کام برآورده " ، خواهند شد ، اما از فغان و ناله دلخراش نمی هراسند .

فغانی کمازگلوی سالخوردگان و کودکان درمانده و بیو <sup>گان</sup> اسیربرون می‌آید،  
بجاست که ما هم اینجا آن فغان و ناله را از زبان بهار ، شاعر ایرانی،  
بازشنویم که می‌گوید :

فغان ز جُغْدِ جنگ و مُرْغُوای او

که تا ابد بریده باد نای او  
زمن بریده یار آشنای من

کزو بریده یار آشنای او

شراب او ز خون مرد رنجبر  
وز استخوان کارگر غذای او

\*

بخاک مشرق از چه روز نند ره

جهان خوران غرب واولیای او با؟

گرفتم آنکه دیگ شدگشاده سر

کجاست شرم گرمه و حیای او؟!

کجاست روزگار صلح و ایمنی

شکفته مرز و باع دلگشای او؟

"بهار" طبع من شکفته شد چو من

مدیح صلح گفتمن و ثناي او ...

---

۱ کلیله و دمنه ، ص ۳۹ ، چاپ مینوی  
فته  
۲ زاکانی ، عبید : رساله دلگشا ، ص ۱۳۴ و آن بنوبه خود بر گر  
از جاحظ : البيان والتبيين ، ج ۲ ، ص ۱۹۴ ، چاپ مصر است .

## دکتر جان، آزادم کن!

بد گهر را علم و فن آموختن  
دادن تیغ است دستِ راهزن!  
(مولوی )

پزشکان قدیم به دین و آیینی پای بند بودند ، اما امروزه بیشتر آنها تنها زرو سیم می‌شناشند نه چیز دیگر ،  
یکی از خوانندگان اطلاعات چهار ماه پیش به این بندۀ  
نامه‌ی نوشته‌و گفته‌بود : " راجع به اجحاف و سیاهکاری برخی از پزشکان  
چیزی بنویسید . "

بندۀ‌نمی‌دانم که ایشان چرا از میان پیامبران جرجیس را پیداکرده  
بودند ؟ زیرا من در هیچ جای این شهر شغل " حساسی " ندارم و بقول  
معروف " نه سر پیازم و نه ته پیاز " . و این روزها ماهی یکبار هم مقاله  
نمی‌نویسم ، ولی در آن نامه چنان اظهار محبت‌کرده بودند که پنداشتی  
اگر من چیزی بنویسم تمام مشکل پزشکی این شهر حل خواهد شد . به هر  
حال این نظر ایشان بود ، و من هم دم بر نیاوردم تا این روزها همان بلا  
بر سر من آمد که بر ایشان رفته بود ، و راست گفته‌اند " تا غمت بیش  
نیاید غم مردم نخوری ! "

اگر کلیله و دمنه خواند ، د. باب برزویه طبیب چنین می خوانید : " پوشیده نماند آنست که معالجه جهت ذخیره آخرت نماید ، و هر گاه طبیب چنین باشد ، نصیب دنیا هر چه کامل تر بسیار و رستگاری آخرت نیز ذخیره گردد .. چنانکه غرض کشاورز در پراگندن تخم دانه باشد و آن قوت و روزی است ، اما کاه نیز که علف ستوران است ، در ضمن آن حاصل آید . "

در همین اوآخر نیز شفاء الدوله ( پدر شجاع الدین شفاء ) در شهر قم رو بروی مقبره حضرت معصومه مطلب داشته و تابلویی زده بوده است که .. " دوا اینجاست ولی شفای آنجاست " اینها ایمان داشتند و سرنوشت مردم بیچاره را ببازی نمی گفتند و دنبال نفس پرستی نمی رفتند و برای تاء مین هزء بیلاق و قشلاق خود خون مردم رنج دیده را بشیشه نمی کردند . وبخاطر آن چند سالی که تحصیل طب کردند و زحمتی کشیده اند . پا برگلوی مردم نمی نهادند : علم آنها با فضیلت و خدمت بخلق همراه بود .

\* \* \*

عارفان مردم شناس مامی گفتند .. " علم حجاب بزرگ است " و عده - بی از کوته نظران ، اندیشه آنها رانمی فهمیدند و فریاد می کشیدند که : اگر علم و دانش حجاب است پس دنبال چه کاری باید رفت و چرا این همه دانشمندان از علم و دانش تحسین کرده اند ؟

اینان در نمی یافتنده که : گویندگان این سخنان خود از دانشمندان طراز اول بوده اند ولی می دانستند که علم بدون فضیلت و تواءم با نفس پرستی از جهل و نادانی بدتر و زیان بارتر است .

مثل امّولوی حافظ در علم از بزرگان زمانه بودند ولی علمی را که با فضیلت همراه نبوده و در خدمت مردم بکار نمی رفت از زهر هم گشنة ترمی دانستند ، مثل امّولوی می فرمود :

گر تو خواهی کت شقاوت کم شود

جهدکن تاکز توحکمت کم شود



کتابفروشی زوار - تهران